

اکثریت جمعیت جهان زیر سلطه بیگانه بسر میبردند. جنگ جهانی اول به جنبش های استقلال طلب بخصوص در مناطقی از اروپا که هنوز آزاد نشده بود شهادت بیشتری بخشید، نه تنها بخاطر اینکه این جنگ نظم بین المللی موجود را از پایه زیر و رو نمود، بلکه بیشتر بلحاظ اینکه قدرت های بزرگ برای جبران جانبازیها و فداکاریهای عظیمی که ملل در طول جنگ متحمل شده بودند بعد از جنگ، خود را ملزم به طرح اصولی عمومی و کلی در مورد نحوه سازماندهی و تشکیلات جهان و از جمله رعایت اصل استقلال و حاکمیت ملی میدانستند. باید گفت هرچند که متفکین در اعلام اصل استقلال ملی بعنوان اساس روابط بین المللی آینده پیشقدم بودند ولی قدرت های مرکزی اروپا هم گاهگاهی وقتی که منافع آنها ایجاب می نمود از این اصل جانبداری میکردند چنانچه مثلاً مایل بودند در صورتی که لهستان حاضر به حمایت از سیاست خارجی آنها باشد به این کشور خودمختاری بدهند (اجرای اصل استقلال ملی صرفنظر از جنبه عقیدتی آن، بخصوص بخاطر آنکه موجبات ضعف دو امپراطوری اطریش-هنگری و عثمانی را فراهم می نمود به نفع متفکین بود). اصول مورد نظر متفکین ابتدا در اعلامیه چهارده ماده ای ویلسون مطرح گردید (که در آن در واقع نام ملت‌هایی که می باید به آنها استقلال داده شود ذکر شده بود) و بیشتر این اصول و طرحها بعداً جزو مفاد معاهدات صلح و میثاق جامعه ملل قرار گرفت.

با شکست امپراطوری اطریش - هنگری این امپراطوری به دو جزء تشکیل دهنده خود یعنی کشور اطریش و کشور هنگری (مجارستان) تجزیه گردید. سپس سکنه قسمت شمالی این امپراطوری که اساساً قوم اسلاو (شامل اقوام چک، روتن و اسلواک) بودند با یکدیگر متحد شده کشور جدید چکسلواکی را تشکیل دادند. قوم چک که سرزمینشان، "بوهم" در طول قرون وسطی برای قرن‌ها یک کشور مستقل بود، از رهبری شخصیت های برجسته ای مانند توماس مازاریک (۱۹۳۷ - ۱۸۵۰) و ادوارد بنش (۱۹۴۸ - ۱۸۸۴) برخوردار بودند. شاید بهمین دلیل بود که چکسلواکی علیرغم مواع آشکار جغرافیائی یعنی داشتن قلمرو طویل و باریکی که دفاع از آن بسیار مشکل بود و جمعیت مختلطی که بزرگترین اقلیت آن آلمانی بودند توانست لااقل برای مدتی یکی از با ثبات ترین و دموکراتیک ترین حکومتها را در اروپا تأسیس نماید. قدرت این ملت بعداً پس از جنگ جهانی دوم بخوبی نشان داده شد که بعد از آنکه بدنیال معاهده مونیخ در سالهای ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ مورد حمله و اشغال آلمان نازی قرار گرفت باز در صحنه بین المللی قد برافراشت.

در قسمت جنوبی امپراطوری قبلی، بسنی و هرزگوین به صربستان پیوستند تا مراحل اتحاد اسلاو های جنوبی را که در قرن نوزدهم آغاز گردیده بود کامل نمایند. این کشور وسیع ابتدا بنام پادشاهی صرب، کروت و اسلاو خوانده میشد ولی بعد در سال ۱۹۲۹، یوگوسلاوی نامیده شد. این نام خود نشان دهنده ظهور یک اتحاد یکپارچه قوی از بطن یک همبستگی سست میباشد.

بزرگترین ملتی که بعد از جنگ جهانی اول در اروپای شرقی موفق بکسب استقلال شد ملت لهستان بود. لهستانی ها در طول قرون وسطی قدرت بزرگی بودند و بعداً هم در سال ۱۵۸۳ یکی از پادشاهان این کشور یعنی جان سوبی یسکی (۱۶۹۶ - ۱۶۲۹) وین را از محاصره عثمانی آزاد ساخت. اما تأکید زیاد بر آزادی فردی در بین طبقه اشراف و عدم اتحاد عمومی این ملت و همچنین داشتن سرزمینی که دفاع از آن از

نقطه نظر نظامی بسیار مشکل بود موجب شد که این کشور در پایان قرن هیجدهم بین سه همسایه قدرتمند خود یعنی پروس، اتریش و روسیه تقسیم گردد. در روسیه که تعداد زیادی لهستانی ساکن بودند دو شورش بزرگ در سالهای ۳۱-۱۸۳۰ و ۶۴-۱۸۶۳ بمنظور کسب استقلال بوقوع پیوست ولی هر دو شورش توسط ارتش روسیه با بیرحمی در هم کوبیده شد و وطن پرستان لهستانی مجبور شدند که تا سقوط هر سه حکومت متجاوز در سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ صبر نمایند. کشور جدید لهستان در اصل از امپراطوری قدیم روسیه جدا شد ولی توانست آن مقدار از زمین های لهستان را که قبلاً در تصرف امپراطوری اتریش-هنگری و آلمان بود نیز ضمیمه خاک خود سازد. ضمن این عملیات، یک دالان عبور برای لهستان به سواحل دریای بالتیک منظور گردید که پروس شرقی را از بقیه آلمان جدا میساخت. این وضع خود موجبات نارضایتی ملت آلمان را فراهم نمود و بعداً در سال ۱۹۳۹ هیتلر آنرا بهانه ای برای حمله به لهستان قرار داد.

در نتیجه سقوط امپراطوری روسیه چهار کشور دیگر یعنی فنلاند، لیتوانی، لتونی و استونی موفق به کسب استقلال خود گردیدند. مردم این کشورها دارای خصوصیات قومی و فرهنگی متمایز و مخصوص بخود بودند ولی بغیر از لیتوانی هیچیک از آنها قبلاً از استقلال برخوردار نبودند و درطول تاریخ پیوسته زیر سلطه سایر قدرتها مانند سوئد، پروس و روسیه قرار داشتند. دولت بلشویک روسیه مانند دولت موقت انقلابی قبلی استقلال فنلاند را تقریباً با اکره پذیرفت ولی بشدت کوشش نمود که سه کشور کوچک بالتیک را اساساً بلحاظ اهمیت استراتژیکی آنها در ارتباط با دریای بالتیک و کشور آلمان مطیع خود سازد. اما از آنجائی که دولت بلشویک روسیه بر اثر جنگ طولانی داخلی بعد از انقلاب بسیار ضعیف شده بود قدرت کافی برای اعمال حاکمیت خود براین مناطق نداشت. در نتیجه در سال ۱۹۲۰ استقلال این سه کشور برسمیت شناخته شد. این استقلال فقط حدود بیست سال دوام داشت و بدنبال پیمان آلمان نازی و شوروی در سال ۱۹۳۹ که به روسیه اختیار اشغال مجدد این کشورها را میداد پایان رسید، اختیاری که روسیه تقریباً بلافاصله و بدون انجام هیچگونه تشریفات از آن استفاده نمود.

دوران بین دو جنگ جهانی شاهد استقلال ملت ایرلند که سالها تحت سلطه بریتانیا بسر میبردند نیز بود (۱۹۲۲). دولت بریتانیا از تشکیل یک کشور مستقل در کنار خود که میتواند با دشمنان بریتانیا در قاره اروپا علیه این کشور متحد گردد بیمناک بود. روابط بین بریتانیا و ایرلند پیوسته تیره بود و تاریخ طویل و خونینی و شورش و سرکوبی را تشکیل میداد. در دوران اصلاحات، هنگامی که انگلستان و اسکاتلند به مذهب پروتستان گرویدند و ایرلند همچنان بر مذهب کاتولیک باقی ماند، این درگیریها شدید تر و بغرنج تر گردید. هنوز خاطره دیرینه رژیم سفاک اولیور کرامول با اشاره تحقیرآمیزش به کاتولیکها بعنوان "بت پرستان" و نیز شکست کاتولیکهای ایرلندی طرفدار جیمز دوم از ارتش پروتستان ویلیام سوم یاد آور در گریه های بین این دو فرقه میباشد. آخرین امید استقلال ایرلند با تصویب قانون اتحاد بریتانیای کبیر و ایرلند در سال ۱۸۰۱ به یأس تبدیل شد و موجب قیامی ناموفق از ناحیه "مردان متحد ایرلند" با حمایت انقلابیون فرانسه گردید. این قانون پارلمان جداگانه ایرلند را لغو و بجای آن چند کرسی برای نمایندگان ایرلند در پارلمان وست مینستر منظور می نمود. این جریان مداوم شورش و سرکوبی همچنان ادامه یافت تا اینکه سرانجام در اواخر قرن تعداد زیادی

از انگلیسی ها و از جمله خود ویلیام گلاستون باین نتیجه رسیدند که تا مادامی که به مردم ایرلند خودمختاری و استقلال داخلی داده نشود امید صلح و آرامش وجود نخواهد داشت. این نظر از طرف پروتستانهای ایرلند شمالی که از آن بیمناک بودند که بعنوان اقلیت یک کشور کاتولیک ممکن است بنوبه خود تحت فشار و تضيیقات قرار بگیرند بشدت مورد مخالفت واقع شد. سرانجام وقتی که ایرلند استقلال پیدا کرد این مشکل همچنان لاینحل باقی ماند و ایرلند شمالی جزو کشور جدید منظور نگردید که این اقدام خود موجب برانگیختن ناراضیاتی و نفرت شدیدی گردید که تا به امروز ادامه دارد.

دوران بعد از جنگ جهانی دوم

برای تکمیل این بررسی کوتاه در مورد جنبشهای جدید خودمختاری ملی اکنون لازم است که نظر را به مرحله سوم این روند که بعد از پایان جنگ جهانی دوم آغاز میگردد معطوف داریم. در حالیکه در طی دو مرحله اول، مرکز اصلی این حرکت اروپا و مستعمرات سفید پوست نشین این قاره بود، در مرحله سوم تحول اصلی ظهور ملت‌های جدیدی از بطن قسمت های غیر سفید پوست امپراطوریهای استعمارگر میباشد که اساساً در طول یک دوران سی ساله یعنی از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵ بوقوع پیوسته است. (۲) انحلال امپراطوری های بزرگ استعمارگر که با سرعت بیسابقه ای صورت گرفت به عواملی چند بستگی داشت. یکی از این عوامل از بین رفتن تدریجی اعتبار نظامی ملل اروپائی بود، تحولی که با شکست روسیه از ژاپن در سال ۱۹۰۵ آغاز گردید و با پیروزی های حیرت آور ژاپن بر قدرت های اروپائی که در منطقه اقیانوس آرام حضور داشتند در سال ۱۹۴۲ باوج خود رسید. این کسر اعتبار موجب جسارت بیش از پیش مللی شد که جهت کسب آزادی خود با امپراطوریه‌ها مبارزه میکردند. دومین عامل خسارت عظیم مالی و نظامی بود که کشورهای استعمارگر در طول جنگ جهانی دوم متحمل شده بودند و این مسئله برای آنها مشکل میساخت که حضور نظامی خود را در مستعمرات در دوران بعد از جنگ حفظ نمایند. عامل سوم آن بود که بسیاری از مردم طبقه اول و متوسط کشورهای مستعمره در دانشگاههای کشورهای غربی تحصیل کرده و با افکار و عقاید جدید در زمینه های دموکراسی، استقلال ملی و سوسیالیسم آشنا شده بودند. عنصر دیگری که در انحلال امپراطوریه‌ها مؤثر واقع شد این واقعیت بود که روز بروز تعداد بیشتری از مردم کشورهای اصلی استعمارگر در سایه اصول دموکراسی و حکومت قانونی خود در مورد حقانیت حاکمیتشان بر سایر ملل مشکوک میشدند. همچنین این احساس بنحو فزاینده ای وجود داشت که اگر به مستعمرات استقلال داده شود ملت استعمارگر و مردم استعمار شده، هر دو از مزایای اقتصادی و اجتماعی آن برخوردار خواهند شد.

هند

مهمترین تحول در جهت رهائی از استعمار در دوران بعد از جنگ، استقلال دو کشور هندوستان و چین بود که پرجمعیت ترین کشورهای جهان میباشند. جنبش جدید برای کسب استقلال در هند حداقل از زمان تأسیس "حزب کنگره ملی" در سال ۱۸۸۶ آغاز

گردید که با فعالیت در سطوح محلی علاقه و اشتیاق تأسیس یک حکومت مستقل را در جامعه هند ایجاد و تقویت نمود. از طرف دیگر انگلیسی ها با از دست دادن مستعمرات قاره آمریکا در قرن هیجدهم، هند را سنگ اصلی زیربنای امپراطوری و در واقع جواهری بر تارک سلطنت بریتانیا میدانستند، بطوریکه بکاربردن عنوان امپراطور هند از طرف ملکه ویکتوریا (در سال ۱۸۷۷) گویای این معنا بود. انگلیسیها اشتیاق وافری به حفظ این دارائی ارزشمند داشتند. از طرف دیگر بطوریکه قبلاً اشاره شد این عقیده که باید به مستعمرات لاقبل نسبت به امور داخلی خود استقلال داده شود روز بروز در حال تقویت و گسترش بود. با این حال یک احساس برتری نژادی، انگلیسی ها را بر آن داشت که در مورد اعطای استقلال به مستعمرات غیر اروپائی خود تردید بیشتری نشان دهند تا مستعمراتی که سکنه اروپائی آنها در اکثریت قرار داشتند. هنگامی که حکومت بریتانیا در سال ۱۸۵۸ بعد از ماجرای شورش هند مسئولیت رسمی اداره این کشور را از کمپانی هند شرقی تحویل گرفت، فرم و ساختار حکومت در واقع همه قدرت را به سکنه انگلیسی هند میداد و فقط اختیارات اندکی در امور مشورتی در شورای قانونگذاری برای مردم هند منظور می نمود و حتی در این مورد هم مشاورین هندی از طرف حکومت تعیین می گردیدند.

در طول پنجاه سال بعدی، تا حدی تحت تأثیر فشار مردم هند، انگلیسی ها در جهت بکارگیری مردم این کشور در اداره امور داخلی خود بخصوص در سطح استانها و ایالات گامهایی برداشتند. اقدام مهم این دوره تصویب قانون شوراهاى هند در سال ۱۹۰۹ بود که انتصاب هندیها را بعضویت شورای هند در انگلستان و شورای اجرائی نایب السلطنه در هند منظور می نمود، همچنین انتخاب مستقیم اکثریت نمایندگان هند در شوراهاى قانونگذاری محلی نیز در نظر گرفته شده و در عین حال باین شوراها اختیارات بیشتری واگذار گردیده بود. در دوران جنگ جهانی اول حدود یک میلیون و چهار صد هزار نفر هندی داوطلب خدمات نظامی و اداری در ارتش بریتانیا گردیدند و این امر موجب تقویت این فکر در انگلیسیها شد که برای اداره کشور هند باید از مردم این کشور کمک بیشتری گرفت. نتیجتاً در قانون حکومت هند که در سال ۱۹۱۹ بتصویب رسید یک شورای بزرگ کشوری با ۶۰ عضو منظور شده بود که ۳۴ نفر از آنها هندی بودند. همچنین وجود یک شورای قانونگذاری با ۱۴۰ عضو پیش بینی شده بود که ۱۰۰ نفر از آنان از طرف مردم هند انتخاب میشدند. این قانون همچنین رسیدن بمقام وزارت در حکومتهاى محلی ایالات را برای مردم هند امکان پذیر میساخت.

این اصلاحات با مقایسه با تحولاتی که در قسمتهای اروپائی نشین امپراطوری بریتانیا مقارن آن زمان جریان داشت و همچنین نسبت به اصول مندرج در اعلامیه ۱۴ ماده ای ویلسون بسیار اندک و نارسا بود و بهمین دلیل مورد قبول جنبش در حال رشدی که بمنظور استقرار حکومت مردم شکل گرفته بود واقع نشد. باین ترتیب وقتی که با توسل به عملیات خشونت بار سعی شد از ابراز نارضایتی های عمومی جلوگیری بعمل آید و بخصوص با وقوع کشتار موخس آمریتسار (سال ۱۹۱۹) که در طی آن سربازان تحت فرماندهی "ژنرال دایر" با گشودن آتش بیک شورای غیرمسلح، ۳۷۹ نفر را کشته و بیش از ۱۲۰۰ نفر را زخمی نمودند، اوضاع رو به وخامت گذاشت.

جنبش استقلال هند رهبران برجسته متعددی داشت ولی در بین آنها کسی که بیش از همه توجه، عشق و احترام مردم هند را بخود جلب نمود ماهاتما گاندی (۱۹۴۸-)

۱۸۶۹) بود که بدون تردید یکی از شریف ترین مردان این قرن بشمار می‌رود و در واقع وجود او بر پیشرفت روحانی و معنوی جوامع در سراسر جهان تأثیر عمیقی بجای گذاشته است. قبل از وارد شدن در تلاش برای استقلال هند، گاندی (که یک حقوقدان بود) سالها در آفریقای جنوبی برای بهبود شرایط جامعه هندی ساکن آن منطقه که همانند سایر مردم غیر اروپائی تحت یک سیستم نژاد پرست و متکی بر تبعیضات اقتصادی، قانونی و اجتماعی میزیستند فعالیت میکرد. در طول این مدت او بیشتر وقت خود را صرف مطالعه مینمود. او نه تنها آثار مقدس هندو بلکه کتب مقدسه سایر ادیان بزرگ مانند اسلام، آئین بودا و مسیحیت را نیز مطالعه میکرد، همچنین در نوشته های فلاسفه بزرگ معاصر مانند تولستوی، کروپتکین و راسکین نیز تعمق مینمود. تحت تأثیر این مطالعات وسیع او خود باین فلسفه رسیده بود که استثمار در جامعه باید متوقف گردد. مقارن پایان جنگ جهانی اول، گاندی در سراسر هند با عنوان ماهاتما (روح بزرگ) مورد ستایش بود. او یک مکتب فکری تأسیس نموده بود که بطرفدارانش صداقت، مسالمت، تقوی، شهامت و تسلط بر نفس می آموخت و از آنها میخواست که سعی کنند تا با بکار بردن زبانهای محلی و پوشیدن لباسهای دستباف هندی و بطور کلی خرید کالاهای ساخت هند از هموطنان خود و بخصوص طبقه "نجس ها" حمایت نمایند. گاندی بر اصل عدم توسل به خشونت در مبارزات استقلال طلبانه هند تأکید داشت و روش متفاوتی برای این نهضت در پیش گرفت که عبارت بود از تشویق و ترغیب مردم هند به تحریم کالاهای انگلیسی، عدم همکاری با حکومت و در صورت لزوم عدم اطاعت از قوانین ظالمانه. بکار بردن یک چنین اصول عالی اخلاقی در مبارزه در شبه قاره ای مانند هند با جمعیت انبوهی از اقشار مختلف و متعدد بهیچوجه کار آسانی نبود و در چندین مورد هنگامی که کار بخشونت کشیده شد گاندی مجبور گردید که مبارزات را بطور موقت متوقف سازد. با توجه به همه این شرایط و در مقام مقایسه با تلاشهای استقلال جویانه سایر کشورها، بطور کلی میتوان گفت این مبارزه بنحو قابل ملاحظه ای آرام تر از حد انتظار بود.

واکنش انگلیسی ها در مقابل این مبارزه مجموعه ای از روش های متداول مانند واگذاری امتیازات مختصر، سرکوبی و ایجاد تفرقه بین اقشار و گروه ها (بخصوص بین هندو ها و مسلمانان) بود. در دهه ۱۹۳۰ وقتی که گاندی زندانی شد و با اعتصاب غذا سعی کرد به مبارزه خود ادامه دهد، سرکوبی این نهضت بیش از پیش مشکل تر شد چون بیم آن میرفت که اگر گاندی در زندان بمیرد بعنوان یک شهید ملی موجب بروز اغتشاش و شورش عظیمی گردد. کوششهایی در جهت مذاکره و سازش بعمل آمد که از جمله تشکیل یک کنفرانس تبادل نظر در لندن با حضور گاندی بود. در انگلستان گاندی مورد توجه و حمایت افکار عمومی قرار گرفت و حتی کارگران کارخانجات ریسندگی لانکشاير که بر اثر مبارزات گاندی در تحریم کالاهای انگلیسی شغل خود را از دست داده بودند نیز از او حمایت نمودند. این تلاشها منجر به تصویب "قانون حکومت هند" در سال ۱۹۳۵ گردید که به مردم هند امکان میداد که در امور داخلی خود در سطح مرکزی اختیارات بیشتری داشته باشند و همچنین حکومتهای محلی را در سطح استانها بنحو مؤثری تحت نظارت و کنترل گیرند. تنها اموری که تحت اختیار مطلق فرماندهی کل باقی ماند سیاست خارجی، دفاع و امور مربوط به مسیحیت بود. این امتیازات هرچند که از نظر حزب کنگره کافی نبود ولی موجب

کاهش طغیان گردید، بخصوص وقتی که کاندیداهای حزب کنگره بیشتر کرسی های شوراهاى محلى را اشغال کرده توانستند با تشکیل حکومت های مستقل محلى به محدودیت آزادی های مدنى و زندانى نمودن مخالفان سياسى خاتمه دهند.

هنگامى که حکومت استعمارى هند در سال ۱۹۳۹ بدون مشورت با رهبران هند و حتى بدون هيچگونه اخطار قبلى عليه آلمان اعلام جنگ نمود نارضايتى ملت هند از سازش با بریتانیا بیش از پیش افزایش یافت. رهبران هند هرچند که همگى کلاً مخالف سياست حزب نازى آلمان بودند نسبت باين اقدام واکنش شديدى نشان دادند و به پاس کمک در جنگ، خواستار استقلال کامل و فوری گردیدند. استافورد کریس (۱۹۵۲- ۱۸۸۹)، يکى از رهبران حزب کارگر بریتانیا از طرف دولت ائتلافى زمان جنگ قول داد که بلافاصله بعد از جنگ به هند استقلال داده شود ولى اين پیشنهاد رد گردید و مبارزه برای بیرون راندن انگلیسى ها از هند آغاز شد. مجدداً حزب کنگره برای مدتی تحت فشار قرار گرفت ولى در سال ۱۹۴۵ هنگامیکه حزب کارگر بریتانیا که تعهد نموده بود استقلال هند را تأمین نماید در اولین دور انتخابات عمومى بریتانیا بعد از جنگ پیروز گردید وضع رو به بهبود گذاشت. در ظرف مدت کوتاهی همه پست های وزارت در کابینه هند بدست هندی ها افتاد.

از آن پس موضوع اصلی مورد بحث اين بود که چگونه ميتوان با توجه به پافشارى مسلمانان که خواهان تشکیل کشور جداگانه پاکستان برای خود بودند یک قانون اساسى برای تمام شبه قاره هند تدوين نمود. تقريباً از همان آغاز جنبش استقلال هند مسلمانان اين سرزمين در برنامه هاى که حزب کنگره در مورد استقلال ارائه میداد برای خود حق اظهار نظر قائل بودند چون در یک هندوستان مستقل با اکثریت جمعیت هندو آنها اميدى به حفظ منافع خود نداشتند. گاندی نگرانی و بیم مسلمانان را کاملاً درک کرده بود و سعی در آرام نمودن آنها داشت بطوریکه حتى پیشنهاد نمود که اولین نخست وزير هند پس از کسب استقلال از بين مسلمانان انتخاب گردد. با اين حال بررور زمان بیم مسلمانان افزایش یافت بطوریکه در سال ۱۹۴۶ ديگر نه گاندی و نه انگلیسى ها، هيچیک قادر نبودند آنها را از هدف تشکیل یک کشور جداگانه مسلمان باز دارند. هنگامى که سرانجام در تاريخ ۱۵ اوت ۱۹۴۷ هند استقلال پیدا کرد، اختلاط جوامع مسلمان و هندو در سراسر اين شبه قاره در تقسیم آن به دو کشور جداگانه موجب بروز مشکلات عظیمى شد بطوریکه حدود ۱۷ ميليون نفر مسلمان و هندو مجبور به فرار از یک کشور به کشور ديگر گردیدند که در طی اين جريان مصیبت بار بیش از نیم ميليون نفر تلف شدند و در نتیجه شوق آزادی در موجى از مصائب محو گردید. کمتر از شش ماه پس از کسب استقلال هند، گاندی در حالیکه برای ادای نماز به عبادتگاه ميرفت بدست یک هندوى متعصب ترور شد.

چين

چين برخلاف هند و بیشتر کشورهای ديگر آسيا و آفريقا هرگز توسط یک نیروى خارجى اشغال نشده بود ولى در قرن نوزدهم که قدرت امپراطورى "مانچو" رو باضمحلال نهاد قدرت های استعمارگر و از جمله ژاپن و دول اروپائى بنادر اصلی چين را اشغال کرده اين کشور را به حوزه های نفوذ اقتصادى خود تقسیم نمودند و بعنوان پشتوانه وام های

تحمیلی خود کنترل حقوق گمرکی آنرا بدست گرفته و برای شهروندان خود که مقیم چین بودند قوانین مخصوص خود را بر این کشور تحمیل نمودند. این دخالت ها برای تمدنی که طی قرنها خود را امپراطوری میانه و بقیه جهان را حاشیه نشین و در رتبه ای پائین تر از خود میدانست بسیار تحقیر آمیز بود. امپراطوری خشمگین ولی ضعیف و در حال زوال مانچو سعی نمود که با شورش جنایت آمیز "مشت زنان" در سال ۱۹۰۰ در مقابل این تجاوزات ایستادگی نماید ولی این شورش توسط قدرت های استعمارگر که در این یک مورد اتفاق کامل داشتند در هم کوبیده شد و شرایط تحقیر آمیز بیشتری بر این ملت تحمیل گردید که از جمله ویران کردن بعضی از استحکامات مهم نظامی و محکوم نمودن چین به پرداخت غرامت در طول چهل سال بصورت طلا با ارزشی مساوی ۷۳۹ میلیون دلار آمریکا بود.

این مرحله نهایت سقوط ملت چین بود و از آن پس اوضاع بتدریج رو به بهبود گذاشت. باین ترتیب در سال ۱۹۰۷ انگلستان موافقت نمود که صادرات تریاک را از هند به این کشور تقلیل دهد (صدور این کالا به چین در نیمه قرن نوزدهم، طی یکی از ننگین ترین وقایع تاریخ بریتانیا به چین تحمیل گردیده بود) (۴) و سال بعد ایالات متحده (که عموماً ملاحظه کارترین قدرت امپریالیست در چین بود) (۵) از سهمیه غرامت خود صرفنظر نمود. عاقبت در سال ۱۹۱۱ امپراطوری مانچو سرنگون گردید و جمهوری اعلام شد. با این حال امیدهایی که برای تجدید اعتبار چین وجود داشت بر اثر درگیری و نزاع بین حزب جمهوری خواه یا ملیت گرا و جمعی از سرکشان و جنگجویان دیرینه و بعد بین ملیت گرایان و کمونیستها به یأس مبدل شد.

هرچند که چین هنوز ضعیف بود ولی بیشتر قدرت های استعمارگر رویه احترام آمیز تری نسبت باین ملت در پیش گرفتند. در سال ۱۹۲۲ در کنفرانس واشنگتن قدرت های بزرگ استقلال چین را برسمیت شناختند، امتیازاتی که به آلمان واگذار شده بود لغو گردید و بریتانیا موافقت نمود که اجاره بندر "وی های وی" را فسخ نماید. در سال ۱۹۲۴ شوروی "تین سین" و "هانکو" را آزاد نمود و سهمیه غرامت خود را لغو کرد. در طی شش سال تقریباً همه کشورهای استعمارگر از امتیازات قانونی خود که بر این کشور تحمیل نموده بودند صرفنظر کردند. تنها کشوری که سیاست شدیدتری اتخاذ نمود ژاپن بود که در حالیکه از پیروزی خود بر چین در سال ۱۸۹۴ و بر روسیه در سال ۱۹۰۵ مغرور شده بود سعی کرد تا با بهره برداری از جنگ داخلی چین ابتدا منچوری (سال ۱۹۳۱) و سپس استان های شرقی چین را (سال ۱۹۳۷) ضمیمه خاک خود سازد. تجاوز وسیع ژاپنی ها موجب برانگیختن عرق وطن پرستی ملت چین گردید بطوریکه برای مدتی ملیت گرایان و کمونیستها در کنار هم علیه دشمن مشترک خود میجنگیدند. اما همینکه جنگ خارجی بانتهای رسید جنگ داخلی از سر گرفته شد ولی این بار کمونیستها از امتیازات بیشتری برخوردار بودند زیرا نه فقط از نظر نظامی موضع قوی تری داشتند بلکه بلحاظ توجه به وضع طبقه فقیر و بخصوص روستائیان و برکنار بودن از فساد و همچنین حس عمیق وطن پرستی خود از حمایت بخش عظیمی از جمعیت چین نیز برخوردار بودند. باین ترتیب نیروهای ملیت گرا بکلی شکست خوردند و در سال ۱۹۴۹ جمهوری خلق اعلام گردید. سرانجام این کشور مجدداً تحت یک حکومت متحد شد و توانست به خودمختاری و استقلال ملی نائل گردد.

انقراض امپراطوری های استعمارگر

در طول بیست سال بعدی صد کشور جدید از امپراطوری های استعمارگر سابق جدا شدند. بطور کلی ایالات متحده (که مستعمره عمده آن فیلیپین بود) و بریتانیای کبیر در مورد واگذاری قدرت به مستعمرات خود بطریق مسالمت آمیز و نیز پایه گذاری یک نظام اداری پیشرفته برای دولتهای ملی جانشین خود در بین دول استعمارگر از همه موفق تر بودند. روش دولت بریتانیا در مورد پاسخگویی فوری به استقلال طلبی مستعمرات ابتدا سیاست حزب کارگر بود که بزودی مورد توجه حزب محافظه کار نیز قرار گرفت و هارولد مک میلان (۱۹۸۷ - ۱۸۹۴)، نخست وزیر انگلیس و رهبر حزب محافظه کار کسی بود که برای اولین بار اصطلاح معروف "تند باد تحولات" را در این مورد بکار برد. در بعضی موارد امور با سرعت کافی پیش نمیرفت بخصوص وقتی که ساکنین اروپائی محل در مقابل تحولات مقاومت میکردند که در چنین مواقعی رهبران جنبش استقلال طلب برای مدتی زندانی میشدند مانند هندوستان و حتی در مواردی مانند کنیا، قبرس و عدن درگیریهای مسلحانه ای نیز دنبال داشت. با این حال بطور کلی از دیدگاه تاریخ مرحله آزاد سازی مستعمرات در امپراطوری بریتانیا از نظر پائین بودن میزان خشونت و خونریزی و همچنین از لحاظ ادامه روابط حسنه بین کشور مادر و اکثر ملل تازه تأسیس در نوع خود کاملاً فوق العاده و قابل ملاحظه میباشد. امپراطوری نسبتاً کوچک ایتالیا در شمال و شرق آفریقا نیز تقریباً بدون خشونت تجزیه گردید اساساً باین لحاظ که ایتالیا در جنگ جهانی دوم جزو دول شکست خورده بود و در حقیقت در پیمان های صلح راهی جز تسلیم نمودن قلمروی خارجی خود نداشت. (۶) ژاپن هم بهمین نحو مجبور به ترک امپراطوری خود در چین، کره و منطقه اقیانوس آرام و نیز سرزمینهای که در نیمه اول جنگ جهانی دوم فتح کرده بود گردید.

در نخستین سالهای بعد از جنگ جهانی دوم فرانسه بیش از سایر دول در مقابل استقلال طلبی ملتهای تحت سلطه خود ایستادگی میکرد زیرا مستعمرات خود را که در پارلمان ملی فرانسه نمایندگی داشتند جزء لاینفک خاک خود میدانست. نتیجه این مقاومت وقوع یک سلسله جنگهای طولانی چریکی مخصوصاً در هندوچین و الجزایر گردید. عاقبت فرانسه که تاب مقاومت در مقابل حرکت تاریخ را نداشت بعد از گذراندن دو بحران شدید نیروهای خود را از این کشور ها خارج ساخت و سپس بدون درنگ با استقلال سرزمینهای وسیعی در شرق آفریقا نیز موافقت نمود. هلند، بلژیک و پرتغال نیز بهمین نحو در پاسخگویی به استقلال طلبی ملل تحت سلطه خود بسیار کند بودند و هر یک از آنها کم و بیش در مقابل این جنبش ها با توسل بزور مقاومت میکردند. اندونزی که یکی از کشورهای بزرگ جهان است عاقبت با مداخله سازمان ملل متحد موفق به کسب استقلال خود گردید. سازمان ملل متحد در مورد تأسیس کشور جدید زئیر که قبلاً به کنگوی بلژیک معروف بود و در واقع در سال ۱۹۶۰ بلژیک آن را ترک کرده بود نیز نقش مهمی داشت. مستعمرات اصلی پرتغال تا سال ۱۹۷۵ موفق بکسب استقلال نشدند و تنها با وقوع انقلاب علیه یک دیکتاتوری محافظه کار دیرینه در پرتغال مستعمرات این کشور به استقلال رسیدند.

در جریان شکل گیری و تشکیل ملتها در طول این دوران مشکلات چندی بروز کرده است که یکی از آنها از دیدگاه تعداد کشورهای بسیار کوچک میباشد که اکثراً از جزایر کوچکی واقع در دریای کارائیب، اقیانوس اطلس، اقیانوس هند و اقیانوس آرام تشکیل شده اند. این کشورها را نمیتوان واحد های سیاسی و اقتصادی مستقلی شمرد و مطمئناً در مقابل متجاوزین خارجی بسیار آسیب پذیر میباشند (برای نمونه میتوان به کودتاهائی که از طرف راهزنان بین المللی حد اقل در دو جزیره مستقل اقیانوس آرام و اقیانوس هند در سالهای اخیر اتفاق افتاده است اشاره نمود). این کشور های کوچک برای حفظ امنیت خود انگیزه قوی و بخصوصی برای پیوستن بیکدیگر در اتحادیه های منطقه ای و تقویت سازمان های بین المللی دارند.

مشکل دیگر اینست که بعضی از این کشورهای جدید بخصوص در قاره آفریقا دارای مرزهای قرار دادی و مصنوعی شده اند که خود میراثی از قدرتهای استعمارگر اروپائی میباشد. هنگامی که این قدرتها قاره آفریقا را بر اساس منافع خود تقسیم میکردند این وضع نامطلوب و غیر عادی را بر آن تحمیل نمودند که در نتیجه قبائلی که دارای تعلقات فرهنگی و اجتماعی مشترک بوده اند بین کشورهای مختلف تقسیم شده اند. در هنگام تأسیس این کشورهای جدید، رهبران آنها نتوانستند در مورد تعیین مرزهای مشترک خود بر اساس منطق و واقعیت با یکدیگر مذاکره و مشورت نمایند زیرا بیم آن میرفت که اگر وارد این جزئیات شوند کار هرگز بانتها نخواهد رسید و نتیجه ای جز هرج و مرج حاصل نخواهد شد. اگر جنبش وحدت آفریقا به ثمر رسیده بود احتمال داشت این مشکل برطرف گردد ولی بنظر میرسد فرصت چنین اتحادی حداقل برای آینده نزدیک از دست رفته است.

باز مشکل دیگر آنست که بعضی از کشورهای جدید گروههای فرهنگی مختلف را در بر گرفته اند و در بعضی موارد اقلیت هائی که باین طریق در این کشورها بوجود آمده اند ناراضی شده خواهان درجاتی از خودمختاری و یا استقلال کامل بعنوان یک ملت جداگانه میباشند که در این میان مبارزترین آنها برای نیل به هدفهای خود بزور متوسل شده اند که نمونه آن سیکها در هند، تامیل ها در سری لانکا، کردها در ترکیه، عراق و ایران، مسلمانان در فیلیپین، مردم تی مور و پاپوآ در اندونزی، مسیحیان در سودان، قوم آبیس در نیجریه و ترکها در قبرس میباشند. (۷)

وضع انفجار آمیزتر در این روند عدم توانائی بعضی از این کشورهای تازه تأسیس از حل اختلافات مرزی خود میباشد که مهم ترین نمونه های آن از نقطه نظر جامعه جهانی عبارتند از اختلافات بین هند و پاکستان (که از سال ۱۹۴۸ منجر به سه جنگ بزرگ بین این دو کشور شده است) و اختلافات اعراب و اسرائیل (که از سال ۱۹۴۸ منجر به پنج جنگ بزرگ گردیده است). بعضی از این اختلافات به بن بست رسیده و طرف متضرر و مغلوب از روی ناچاری و سرگردانی به روش جدیدی از مبارزه یعنی تروریسم بین المللی روی آورده است که بمنظور تبلیغات و جلب افکار عمومی به خواسته های خود بر حملات پر سر و صدا در سطح بین المللی و از جمله خطوط هوائی تکیه میکند. هر چند که هنوز تحولات بسیاری لازم است تا همه مردم جهان بتوانند از خودمختاری فرهنگی که لازمه رشد اراده و شرافت انسانی میباشد برخوردار شوند ولی بدیهی است که اکنون دیگر مرحله ملت سازی سپری شده است. پایان گرفتن این دوره مصادف با

عصری است که در آن اولین گامهای تشکیل مؤسسات جدید بین المللی بمنظور هم آهنگ نمودن فعالیتهای جامعه بزرگ جهانی برداشته شده است، تحولی که در حقیقت به نحو اجتناب ناپذیری مرحله دیگری در پیشرفت تمدن بشری میباشد. این دو تحول ارتباط اساسی و مهمی با یکدیگر دارند زیرا بدیهی است که نظام حکومتهای مستقل ملی میتواند زیر بنای استوارتری برای تأسیس یک نظم جدید جهانی باشد تا سیستم قبلی آن که بر فتوحات و حق حاکمیت امپراطوری ها متکی بود. حس وطن پرستی عمیقی که در هر یک از این ۱۷۰ کشور مستقل نهفته است خود یکی از مهمترین و عملی ترین عامل باز دارنده در مقابل گرایش احتمالی حکومت جهانی آینده به دیکتاتوری خواهد بود.

فصل چهاردهم

دموکراسی و حکومت قانون

تحول دیگری که با جنبش استقلال ملی و خودمختاری فرهنگی ارتباط نزدیکی دارد و بهمان میزان در گسترش عدالت اجتماعی مهم و مؤثر بوده است توسعه و تکامل دموکراسی میباشد یعنی اصول و رویه ای که بر اساس آن حکومت با مشارکت مردم تشکیل میگردد و در مقابل آنها مسئول میباشد. همانطور که در قسمت اول این کتاب اشاره شد تشکیل شوراهای منتخب مردم در سطح محلی و ملی در بسیاری از نقاط جهان قبل از قرن نوزدهم و بیستم سابقه تاریخی مطولی دارد بطوریکه در واقع خود کلمه "دموکراسی" بقدمت یونان باستان میباشد و به روشهایی که در آن سرزمین بکار برده میشد اطلاق می گردید. با این حال بیشتر این شوراها قدرت محدودی داشتند و اکثراً فقط نمایندگی بخش کوچکی از جمعیت را دارا بودند. سه انقلاب قرن هیجدهم موازین جدیدی را مطرح ساخت. از آن زمان ببعد بتدریج ولی بطور پیوسته این نظر مورد قبول همگان واقع شد که تنها نوع حکومت قانونی آنست که توسط همه مردم یک جامعه بطور آزاد انتخاب گردد و در مقابل آنها مسئولیت کامل داشته باشد. دیگر قبول حاکمیت و اقتدار حکومت هائی که براساس زور، عرف، وراثت و یا ادعای مأموریت الهی، بر سر قدرت بودند برای مردم تحت سلطه آنها بنحو روزافزونی مشکل شده بود.

ابتدائی ترین شکل دموکراسی شرکت مستقیم همه شهروندان در امر تصمیم گیری دولت از طریق گردهم آئی در یک جلسه عمومی و یا بطریق رفراندم (مراجعه به آراء عمومی) میباشد. طریقه اول در زمانهای مختلف در جوامع کوچکی مانند قبائل، بعضی از بخش های سوئیس (۱) و در شهرهای کوچک نیوانگلند بکار برده شده است ولی این روش برای جوامعی با جمعیت زیاد و متفرق در یک منطقه وسیع حتی با کمک تکنولوژی جدید و تلویزیون نیز بهیچوجه عملی نخواهد بود. رفراندم هر چند که طرح مفیدی برای شرکت عموم مردم در تصمیم گیری های دولت میباشد ولی در عمل محدودیت های زیادی دارد یعنی باید منحصر به مسائل معدودی باشد چون در غیر اینصورت برای مردم اظهار نظر دشوار میگردد. مشکل دیگر دادن اطلاعات کامل و واقعی در باره موضوع مورد بحث به مردم میباشد زیرا با عبارت پردازی و پس و پیش نمودن کلمات بآسانی میتوان در رفراندم نفوذ نمود. (۲)

بنابراین راه اصلی بسوی دموکراسی در عمل اینست که مردم نمایندگانی انتخاب کنند که بصورت یک شورا منافع جامعه را منظور نماید. شرط مهم در این روش برای آنکه نمایندگان حقیقتاً حافظ منافع همه جامعه باشند و نه فقط بخشی از آن اینست که آنها توسط همه مردم انتخاب شوند. این واقعیت که امروزه این روش ساده تقریباً بطور عمومی شناخته و پذیرفته شده است خود یکی از نشانه های پیشرفت عدالت اجتماعی میباشد چون سالها برای توجیه محدودیت شرکت در انتخابات بخصوص در مورد زنان و طبقه فقیر دلائل ماهرانه ای اقامه میگردد. مثلاً استدلال میشد که فقراء بلحاظ کمبود تحصیلات و بیسوادی از بینش کافی در مورد مسائل اجتماعی

برخوردار نیستند و بسادگی تحت تأثیر عوام فریبان قرار میگیرند و به آنها امکان میدهند که با نفوذ در دولت و اعمال سیاست های نفع طلبانه خود منافع اجتماع را پایمال نمایند. (۳) بعلاوه استدلال میشود که چون فقراء مالکیت کمتری دارند طبعاً چندان علاقه ای به ترقی و پیشرفت مملکت ندارند و باین لحاظ نباید به آنها حق دخالت در اداره امور مملکت داده شود. البته در پشت این استدلال ها انگیزه های سودجویانه کسانی که این طرز فکر را ترویج میکردند وجود داشت. با یک دید منطقی میتوان نتیجه گیری نمود که فقراء هم باندازه دیگران نیازمند حمایت حکومت هستند و حتی بخاطر همین ضعیف بودنشان بیش از دیگران به کمک دولت احتیاج دارند تا در سایه این کمک بتوانند از امکانات مساوی برای رشد استعدادهای خود برخوردار گردند (در واقع توجه به وضع مردم فقیر اولین وظیفه هر حکومتی میباشد).

برای حصول اطمینان از اینکه انتخابات عمومی از هدف انتخاب نمایندگی واقعی مردم منحرف نشود باید حد اقل سه شرط فرعی در آن رعایت گردد. شرط اول مخفی بودن رأی است که امکان تهدید و ارباب را کاهش میدهد. سالها این روش مورد مخالفت بود و چنین استدلال میشود که هر شهروند باید شهامت آن را داشته باشد که نظر خود را بطور علنی اعلام دارد که البته این امر برای کسانی که در شرایط اجتماعی خوبی بسر می برند بسیار عملی و آسان است ولی در جوامعی که تساوی وجود ندارد بهیچوجه امکان پذیر نیست. (۴)

دومین شرط اینست که همه شهروندان حق رأی مساوی داشته باشند. عدم رعایت این شرط را در بسیاری از کشورها، هنگامیکه برای نخستین بار مشارکت عمومی در انتخابات منظور میشد میتوان ملاحظه نمود که برای مالکین بیش از یک رأی قائل میشدند. این شرط همچنین ناظر باین معناست که همه حوزه های انتخابیه میبایستی تقریباً دارای جمعیت مساوی باشند تا تساوی کامل آراء رعایت گردد. بسیاری معتقدند که باید یک سیستم نمایندگی نسبی وجود داشته باشد زیرا روش ساده نمایندگی بر اساس اکثریت آراء که نمایندگی را به کاندیداهای پیروز میدهد باین معناست که کسانی که برای کاندیداهای بازنده رأی داده اند از داشتن نماینده در پارلمان محروم خواهند بود. فی المثل در انگلستان یک حزب سوم با ۱۵ تا ۲۰ درصد کل آراء در صورتیکه طرفدارانش بنحو یکسان در سراسر کشور پراکنده باشند اگر حتی بتواند ۶ کرسی از ۶۰۰ کرسی مجلس عوام (یعنی فقط یک درصد) را اشغال کند بسیار شانس آورده است ولی اگر طرفداران آن مثلاً مانند ملیت گرایان اسکاتلند در یک منطقه جغرافیائی بخصوص متمرکز باشند مشکل کمتری بروز میکند. (۵) با این حال منتقدین سیستم نمایندگی نسبی در حالیکه عموماً می پذیرند که در این روش دموکراسی بیشتر رعایت میگردد تا در روش نمایندگی بر اساس اکثریت آراء، ولی استدلال میکنند که این سیستم منجر به تشکیل دولت های ائتلافی متزلزل و ضعیف میگردد بطوریکه در مورد جمهوری آلمان بعد از جنگ جهانی اول (جمهوری ویمار)، جمهوری چهارم فرانسه و دولت جمهوری خواه ایتالیا این امر تجربه گردید. از این گذشته در دولتهای ائتلافی معمولاً حس مسئولیت قاطع و متمرکز نیست و مسائل برای مردم مبهم باقی میماند. همچنین ممکن است قدرت زیادی به اقلیت های کوچک داده شود بخصوص در مواقعی که تفاوت آراء بین احزاب دیگر ناچیز باشد. این انتقادگران همچنین استدلال میکنند که از طرف دیگر نمایندگی بر اساس اکثریت آراء گروههای اقلیت را مجبور به اتحاد با

یکدیگر در دو یا سه حزب می نمایند که میتوانند دولتهای قوی بوجود بیاورند و در عین حال به آنها فرصت می دهد تا در مشورتهای داخلی نظریات خود را اعلام دارند. در عمل سیستم نمایندگی نسبی گاهی مطلوب و گاهی نامطلوب بوده است و این امر نشان میدهد که مشکلات موجود خود از مسائل دیگری ناشی میشود نه از نفس این سیستم.

شرط سوم برای اینکه یک شورای منتخب نمایندگی واقعی مردم را داشته باشد اینست که هر شهروند بالغ، باستثنای محکومین جنائی، حق انتخاب شدن به عضویت شورا را داشته باشد و برای نمایندگان مستمری مناسبی تعیین گردد تا کسانی که تهی دست و فاقد درآمد مستقل میباشدند از عضویت شورا مستثنی نگردند.

بنابراین یکی از نشانه های دموکراسی انتخاب یک شورای نمایندگی واقعی مردم است که برکار دولت نظارت داشته باشد. نشانه دیگر آنست که دولت در مقابل این شورا و در مقابل تمامی جامعه حقیقتاً مسئول باشد. دولت موظف است بطور مرتب از طرحها و فعالیت های خود گزارش هایی که قابل استیضاح و بررسی باشد تهیه و ارائه نماید. بعلاوه یکی از اختیارات معمولی شورای نمایندگان آنست که طرحهایی برای افزایش در آمد دولت و پرداخت هزینه های مربوطه بخصوص در مورد مالیات تصویب نماید. دوران تصدی هیئت اجرایی باید محدود باشد مگر آنکه مستقیماً از طرف مردم و یا بطور غیرمستقیم از طرف شوراهای منتخب مردم مجدداً انتخاب گردند.

سایر شرایط لازم برای تحقق دموکراسی عبارت است از آزادی بیان، برخورداری از وسائل خبری مستقل، مسئول و آگاه کننده، حکومت قانون (در مقابل حکومت زور و استبداد یعنی در حقیقت دولت نیز مثل افراد و گروهها باید مطیع و تابع قانون باشد)، کنترل دقیق منابع مالی دولت تا با بروز ارتشاء و فساد و همچنین عدم تساوی هزینه مبارزات انتخاباتی و بهره برداری از امتیازات غیر منصفانه در احراز مشاغل دولتی نظر دولت از منافع عمومی به منافع خصوصی اعضای خود منحرف نگردد.

هیچگونه نمونه خاص و مشخصی بعنوان یک کشور دموکراتیک وجود ندارد. در حقیقت شرایط تاریخی مختلف در هر کشور بر پیکره و روح دموکراسی تأثیر عمیقی گذاشته است بطوریکه این واقعیت را میتوان در سه کشور انقلابی اصلی در دوران جدید یعنی بریتانیای کبیر، ایالات متحده و فرانسه بطور آشکار ملاحظه نمود.

در بریتانیای کبیر قانون رسمی دموکراسی پارلمان است که برای قرن ها بر سر احراز مسئولیت اجرایی، مخصوصاً نسبت به امور مالی جامعه و حکومت قانون (سیستم وست مینستر) با دستگاه سلطنت درگیر بود. تأکید فوق العاده بر امتیازات پارلمانی و در واقع کلاً عمل انتصاب تنها اعضای پارلمان (نمایندگان هر دو مجلس) به عضویت کابینه دولت نمایانگر این نقش اساسی و مرکزی پارلمان میباشد. با این حال در طول چند دهه اخیر ظهور یک سیستم بسیار منضبط احزاب سیاسی و رشد و گسترش دستگاههای دولتی باعث شده که علیرغم وجود طرحهای پارلمانی مانند استیضاح و رسیدگی سالیانه به حسابهای دولتی توسط کمیسیون حسابرسی عمومی، بسیاری از ناظران گمان کنند که قوه مجریه و سطوح بالای خدمات کشوری است که واقعاً بر امور تسلط دارد.

در ایالات متحده، بطوریکه ملاحظه شد تأکید زیادی بر تقسیم قدرت بین قوای مجریه، مقننه و قضائیه (۶) و محدودیت شدید قدرت دولت فدرال در مقابل دولت های محلی

ایالات و آزادی فردی گذاشته شده است که همه اینها اساساً نتیجه تنبه و سرخوردگی از روش استبدادی دولت و پارلمان انگلیس در قرن هیجدهم می باشد. تقسیم قدرت بین مؤسساتی که نمایندگی حاکمیت عمومی را دارا هستند در عمل فرصتی برای نفوذ ناروای قدرتمندانی که منافع خاص دارند (مخصوصاً کمپانی های بزرگ) بوجود آورده است که به مصالح عمومی لطمه میزند. از آن گذشته آزادی فردی در عمل کاملاً با تئوری متفاوت بوده است بطوریکه در مورد بردگان، طبقه فقیر و یا تندروها در دوران تصدی "مک کارتی" دیده شد.

بطوریکه در این فصل اشاره خواهد شد دموکراسی در فرانسه کاملاً دستخوش دگرگونی و تحول بوده است. با این حال یک جریان کلی از زمان انجمن ژاکوین تا زمان ژنرال دوگل پیوسته ادامه داشته و آن تأکید بر ارزش یک دولت قوی مرکزی است که قادر باشد "آزاده ملت" را اجراء نماید (انجمن ژاکوین معروفترین گروه سیاسی انقلاب کبیر فرانسه بود که به انجمن دوستداران آزادی و مساوات نیز معروف است - مترجم). گماشتن افراد برگزیده ای در رأس تشکیلات خدمات کشوری و انتصاب مأمورینی از مرکز به پست های مهم محلی بخوبی نمایانگر آنست که این رویه در حقیقت شکل دموکراتیک همان شیوه دیرینه تمرکز قدرت میباشد که سابقه اش حد اقل به زمان ریشلیو و لوئی سیزدهم میرسد.

این عقیده که حکومت دموکراتیک باید از قدرت کافی برخوردار باشد تا بتواند بطور مؤثر اراده ملت را اجراء نماید در کشورهای کمونیستی بعد افراط در آمده است. در این کشورها که غالباً به "دموکراسی خلق" معروف هستند اصول دموکراتیک مانند حق رأی عمومی و شوراهای نمایندگی ملی برحسب ظاهر وجود دارند ولی واقعیت امر تسلط یک دیکتاتوری شدید نمایندگان خود گماشته پرولتاریا (طبقه زحمتکشان) میباشد. در مورد اتحاد شوروی، نظام حکومتی شباهت آشکاری با شیوه خودکامه حکومت تزاری دارد.

نمونه های دیگر دموکراسی را در سوئیس و کشورهای اسکاندیناوی میتوان یافت. نظام سوئیس نقش مهمی برای بخش ها قائل میشود یعنی جوامع نسبتاً کوچکی که در آن مردم عادی احساس میکنند که میتوانند نقش مؤثری در اداره امور مملکت داشته باشند. کشورهای اسکاندیناوی از یک نوع نظام پارلمانی برخوردار هستند که از نظر ریشه های تاریخی و ساختار شبیه بریتانیای کبیر میباشد ولی بخاطر تأکید بیشتر بر حمایت از فرد در مقابل دولت از طریق بکار بردن طرح رسیدگی به شکایات مردم از دولت (به ذیل ظهور حکومتهای قانونی بعد از جنگ جهانی دوم، در همین فصل مراجعه شود)، همچنین ضمانت آزادی مطبوعات و ارائه برنامه پیشرفته ای برای کاهش فقر در جامعه از مزیت بیشتری برخوردار میباشد.

در مورد دموکراسی دو موضوع کلی درخور توضیح بیشتر میباشد. یکی مسئله رهبری مملکت در یک کشور دموکراتیک و دیگری ساختار شاخه قانون گذاری کشور است. در بعضی از کشورها و از جمله ایالات متحده آمریکا، رئیس شاخه اجرائی دولت رهبر مملکت نیز محسوب میشود (از یک نظر این اصل از رسوم سلطنتی اقتباس شده است). سایر کشورها این شیوه را تهدیدی بالقوه برای وحدت ملی دانسته و ترجیح میدهند که رهبر مملکت جدا از قوه مجریه و مافوق احزاب سیاسی بصورت مقام ریاست جمهوری و یا پادشاه مشروطه باشد که البته مورد اخیر در صورتی امکان پذیر است که

یک رژیم سلطنتی که از ابتدا اساساً مقام اجرائی داشته قبل از ظهور دموکراسی خود داوطلبانه از وظیفه اجرائی کناره گیری کرده باشد مانند انگلستان، کشورهای اسکاندیناوی، بلژیک، هلند و ژاپن. رژیم مشروطه سلطنتی این امتیاز را بر جمهوری دارد که کلاً با جو قوی تری از تداوم آداب و رسوم همراه است که این خود برای همبستگی و اتحاد یک ملت نیروی قدرتمندی بشمار میرود. یکی از نمونه هائی که اخیراً ارزش واقعی رژیم مشروطه سلطنتی را نشان داده نقش فعال کارلوس، پادشاه اسپانیا است که به کشور خود کمک نمود تا مرحله دشوار حرکت از دیکتاتوری به دموکراسی را بگذراند. البته موفقیت واقعی نظام مشروطه سلطنتی بسته بآن است که اعضای خانواده سلطنتی بنحوی رفتار نمایند که مورد تأیید و پذیرش اکثریت ملت باشد و بخصوص نباید از امتیازات ناروا درمورد ثروت و اشرافیت بهره برداری نمایند.

اما در مورد شاخه قانونگذاری حکومت، تقریباً تجربه عمومی نشان میدهد که نظامهای متکی بر دو مجلس بمراتب بر نظامهایی که دارای یک مجلس هستند ارجحیت دارند زیرا مانع از تصویب قوانین عجولانه و نارسا میگردند. تنها در شرایط بحرانی انقلابات بوده که وجود مجلس دوم قویاً غیر لازم احساس شده چه که بر سر راه اراده ملت که در پی اصلاحات و تغییرات سریع انقلابی بوده مانعی بشمار میرفته است. اما در مورد نظام مشروطه سلطنتی با دو مجلس، موفقیت این نظام بستگی به آن دارد که مجلس مافوق از قدرت خود سوء استفاده نکرده سیاستی عاقلانه و منطقی در پیش گیرد. سرانجام میتوان گفت که در واقع روحیه و طرز فکر یک ملت است که بسیار بیشتر از سیستم و تشکیلات سیاسی میتواند در موفقیت یک دموکراسی مؤثر واقع گردد.

در ادامه این فصل سیر تکاملی حکومت دموکراتیک یا متکی بر قانون را در دوران جدید بطور اختصار مورد بررسی قرار میدهیم. مطالعه این تحولات بر حسب سه دورانی که در فصل سیزدهم برای تجزیه و تحلیل کیفیت ظهور حکومتهای ملی در سطح جهان مورد استفاده قرار گرفت یعنی دوران قبل از جنگ جهانی اول، دوران بین دو جنگ و دوران بعد از جنگ جهانی دوم تقسیم میگردد. ضمن دوره اول تحولات یکایک کشورها بطور جداگانه باختصار مورد مطالعه قرار میگیرد تا نمونه هائی از ویژگیهای مختلف دموکراسی ارائه گردد. همانطور که قبلاً اشاره شد اروپا و مستعمرات آن را مرکز اصلی مطالعه قرار خواهیم داد و در وهله اول تأکید روی سه کشور انقلابی و سپس سایر کشورهای بزرگ خواهد بود. همچنین به اختصار به بعضی از ملل کوچکتر بخصوص آنهایی که در پیشبرد بعضی از جنبه های دموکراسی نقش مهمی داشته اند اشاره خواهد شد. پس از بررسی وقایع کشورهای هائی که در قرن نوزدهم پیشرو دموکراسی بوده اند، در طی دو دوره بعدی رویدادهای مهم جهان در قرن بیستم به تفصیل مورد بحث قرار میگیرد. از آنجائی که این موضوع دارای جنبه های گوناگونی میباشد برای روشن شدن مطلب شاید بهتر باشد که دو موضوعی که در این میان از اهمیت خاصی برخوردار هستند بطور جداگانه مورد بررسی قرار گیرند. این دو موضوع که عبارتند از آزادی زنان و رسانه های خبری یا رکن چهارم دموکراسی در پایان این فصل مورد بحث قرار میگیرند.

جدول شماره ۲

مشارکت مردم در دموکراسی
 درصد جمعیت رأی دهنده در انتخابات ملی در کشورهای بخصوص
 (آمار مربوط به دهه ۱۹۷۰)

درصد جمعیت	آمریکا	آسیا	اروپا	اقیانوسیه
از ۹۰٪ بیابا	-	-	ایتالیا : ۹۷ هلند : ۹۳ سوئد : ۹۰/۸	استرالیا : ۹۰
از ۸۰٪ تا ۸۹٪	جامائیکا : ۸۵/۳	اسرائیل : ۸۹/۴	اطریش : ۸۹/۹ دانمارک : ۸۸/۳ بلژیک : ۸۷/۶ آلمان : ۸۷/۴ ایرلند : ۸۵/۷ فنلاند : ۸۵/۳ یونان : ۸۰/۸	زتلاند نو : ۸۸/۶
از ۷۰٪ تا ۷۹٪		ژاپن : ۷۵/۳ سری لانکا : ۷۱/۱	اسپانیا : ۷۶/۶ نروژ : ۷۸/۷ انگلیس : ۷۵/۴	
از ۶۰٪ تا ۶۹٪	کانادا : ۶۷/۶	هند : ۶۶/۶	فرانسه : ۶۶/۲	نیجی : ۶۴/۲
از ۵۰٪ تا ۵۹٪	ایالات متحده : ۵۴	-	-	-
از ۴۰٪ تا ۴۹٪	-	مالزی : ۴۱	سوئیس : ۴۲/۷	

منبع اطلاعات : World Handbook of Political and Social Indicators از انتشارات دانشگاه ییل ، سال ۱۹۸۳.

ظهور حکومت های قانونی در قرن نوزدهم

بریتانیای کبیر

در پایان قرن نوزدهم، انگلستان بر اثر "انقلاب شکوهمند" که حدود یکصد سال قبل از آن واقع شده بود از بسیاری از ویژگی های اصلی یک جامعه آزاد و یک حکومت مسئول برخوردار بود. ولی نقائص بزرگی نیز داشت که بارزترین آنها وجود یک نظام انتخاباتی محدود و جانب گرا بود که نه تنها منافع طبقه فقیر در روستاها و شهر های صنعتی جدید را نادیده میگرفت بلکه به منافع طبقه متوسط شهر نشین که روز بروز گسترش بیشتری پیدا میکرد نیز بی توجه بود و صرفاً منافع اشراف و مالکین عمده را تأمین می نمود. مسئله دیگر محروم نمودن کاتولیک ها (یعنی اکثریت جمعیت ایرلند)، کلیسی های و پروتستان های غیر وابسته به کلیسای انگلیس از کار در ادارات دولتی و عضویت پارلمان بود. از این گذشته ادارات دولتی در سطح مرکزی و محلی کارآئی لازم را نداشتند زیرا انتصاب مسئولان بجای آنکه بر حسب لیاقت و کاردانی افراد باشد متکی بر یک نظام سیاسی بی ضابطه بود. تشکیلات دولتی در سطح محلی نیز بواسطه عدم برخورداری از یک ساختار جامع و یکسان از بر آوردن نیازهای تازه و پیچیده یک جامعه صنعتی عاجز بود.

تا حدود سی سال بعد از انقلاب فرانسه، دولت بریتانیا از بیم آنکه مبادا موجب تقویت انقلاب گردد در مورد اصلاحات، فوق العاده محافظه کار بود و سعی می کرد که هر گونه بحث عمومی در باره این موضوع را متوقف نماید. اما در اوایل دهه ۱۸۲۰ این بیم بتدریج برطرف شد و سیاست متعادل تری اتخاذ گردید که اصلاحات را جهت ثبات سیاسی بریتانیا که از مفاخر دیرینه آن کشور بود لازم میدانست. اولین اقدام در جهت اصلاحات، کاهش محدودیت های اقلیت های مذهبی بود که در قانون سال ۱۶۸۹ منظور شده بود. از اقدامات قانونی مهم دیگر تصویب قانونی در سال ۱۸۲۹ بنفع فرق غیر وابسته به کلیسای انگلیس و قانون دیگری در همان سال در جهت فراهم نمودن تسهیلاتی برای مذهب کاتولیک بود که انتخاب کاتولیک ها را به عضویت پارلمان و یا بمقام وزارت امکان پذیر می نمود. این اقدامات خود مقدمه ای برای تصویب قانون بزرگ اصلاحات در سال ۱۸۳۲ بود که هم موجب بهبود امور گردید و هم راه را برای اصلاحات آینده برحسب شرایط متغیر زمان هموار ساخت. این قانون با تعمیم دادن حق رأی بنحو یکسان به بیشتر مردم طبقه متوسط شهر نشین (۷) و بعضی از زارعین مرفه در روستاها (۸)، تعداد رأی دهندگان را به بیش از دو برابر افزایش داد (از جمع کل جمعیت که در حدود ۲۴ میلیون نفر بود تعداد واجدین شرایط شرکت در انتخابات از حدود ۲۰۰,۰۰۰ به ۴۰۰,۰۰۰ نفر افزایش یافت). اقدام مهم دیگر انحلال ۵۰ حوزه انتخابیه فاقد شرایط (یعنی دهکده هایی که در تملک یک مالک محلی بود و در حوزه آنها تعداد بسیار کمی رأی دهنده سکونت داشتند) و نیز ایجاد ۴۲ حوزه انتخابیه جدید بمنظور افزایش نمایندگی روستاها در پارلمان بود. همچنین با تصویب قانون اصلاح شهرداری ها (در سال ۱۸۳۵)، تشکیلات اداری محلی متحد الشکل و جامعی برای شهرستانها بوجود آمد.

هرچند این اصلاحات گامهای مهمی در جهت پیشرفت دموکراسی بود ولی نتوانست جمع بسیاری را که اصول سه انقلاب مهم و بخصوص انقلاب فرانسه را بعنوان سیاست یک حکومت منتخب مردم در نظر میگرفتند قانع سازد. در اواخر دهه ۱۸۳۰ و دهه ۱۸۴۰ جنبش چارتیست (Chartist) با ارائه طرح شش ماده ای خود توجه و حمایت بسیاری را بخود جلب نمود. شش ماده پیشنهادی این گروه عبارت بود از: ۱- حق رأی عمومی اتباع ذکور. ۲- برقراری تساوی بین حوزه های انتخابیه. ۳- حذف شرط مالکیت برای عضویت پارلمان. ۴- پرداخت مستمری ماهانه به اعضای پارلمان. ۵- سرّی بودن آراء. ۶- برگزاری انتخابات سالیانه برای مجلس عوام. هر چند که این جنبش در مبارزات خود شکست خورد و بزودی منحل گردید ولی اصولی را که عنوان نمود فراموش نشد بلکه دیری نپائید که همه آنها بجز اصل آخر پذیرفته شد و بمرحله عمل در آمد.

در دهه ۱۸۶۰ یک نوع موافقت عمومی برای تعمیم بیشتر حق شرکت در انتخابات احساس میشد. عاقبت این اقدام در سال ۱۸۶۷ توسط دولت بنجامین دیسرایلی با تصویب قانون اصلاحات دوم که با قائل شدن حق رأی برای همه مردان صاحب حرفه در شهرها (۱۰) و تمام مردم طبقه متوسط در استانها (۱۱) تعداد رأی دهندگان را به بیش از دو برابر (بالغ بر ۲ میلیون نفر) افزایش داد بعمل آمد. علاوه برآن برای اینکه توزیع نمایندگان بین نقاط مختلف منصفانه تر باشد ۴۵ کرسی دیگر در پارلمان به شهرستانها اختصاص داده شد. بزودی با تصویب اصلاحیه قانون خدمات کشوری در سال ۱۸۷۰ که گذراندن یک امتحان ورودی عمومی را برای داوطلبان مشاغل خدمات کشوری الزامی مینمود (۱۲) و نیز تصویب قانون سرّی بودن آراء در سال ۱۸۷۲، حرکت بسوی یک حکومت منتخب مؤثرتر تقویت گردید. (۱۳)

هر چند که قانون اصلاحات دوم قبل از تصویب به نظر ملت رسیده بود ولی بزودی روشن شد که مندرجات این قانون نیز قادر نیست برای مدتی طولانی ملت را راضی نگهدارد زیرا در این قانون هم هنوز فقط به کمتر از یک هشتم جمعیت بزرگسال مملکت (یک چهارم مردان) اجازه شرکت در انتخابات داده شده بود. در سال ۱۸۸۵ قانون اصلاحات سوم با تعمیم حق انتخاب بر همه اتباع ذکور، توانست کشور را بنحو مؤثری به آستانه دموکراسی برساند. در بین اتباع ذکور فقط پیشخدمت های خانگی، پسرانی که با والدین خود زندگی میکردند و افراد بی خانمان از این قانون مستثنی بودند. با تصویب این قانون تعداد رأی دهندگان به ۵ میلیون یا حدود سه چهارم مردان بالغ جامعه رسید. دو اقدام مهم دیگر که با قانون اصلاحات ارتباط نزدیک دارد، یکی تصویب قانونی در سال ۱۸۸۳ بود که با محدود نمودن هزینه ای که صرف تبلیغات در انتخابات میشد تساوی بیشتری بین کاندیداهای ثروتمند و فقیر برقرار می نمود و دیگر قانون توزیع مجدد مصوب سال ۱۸۸۵ بود که حوزه های انتخابیه را بنحوی تعیین مینمود که همه رأی دهندگان کم و بیش از نفوذ مساوی برخوردار میشدند. (۱۴)

در طول این دوران اقداماتی نیز برای کاهش محدودیتهای مذهبی و سایر نارسانی های اجتماعی صورت گرفت. باین ترتیب در سال ۱۸۵۸ با تصویب قانونی شرط مالکیت برای عضویت پارلمان منتفی شد و موانعی که برای انتخاب یهودیها به عضویت پارلمان وجود داشت برطرف گردید. (۱۵) در سال ۱۸۸۶ پس از سالها مباحثه، چارلز برادلو (۱۸۹۱-۱۸۳۱) که شخص بی دینی بود صرفاً با یک اقرار ساده به وفاداری، بدون

آنکه بطور رسمی به انجیل مقدس سوگند یاد کند به عضویت مجلس عوام پذیرفته شد. از آن پس اصلاحات در سطح دولت محلی بیشتر مورد توجه قرار گرفت. در سالهای ۱۸۸۸ و ۱۸۹۴ با تأسیس سیستم جدیدی از شوراهای منتخب بخش و استان، حق شرکت در انتخابات پارلمان که از سال ۱۸۳۴ شامل شهرستانها میشد به روستاها نیز تعمیم داده شد. اقدام نهائی در زمینه اصلاحات اندکی قبل از وقوع جنگ جهانی اول با تصویب قانون پارلمان در سال ۱۹۱۰ و قانون دیگری در سال ۱۹۱۱ که برای اعضای پارلمان مستمری ماهانه ای (ابتدا ۴۰۰ پوند در سال) تعیین می نمود بعمل آمد. بر طبق قانون سال ۱۹۱۰، از آن پس مجلس لردان حق نداشت با لوایح مالی که در مجلس عوام تصویب میشد مخالفت ورزد، همچنین سایر مصوبات مجلس عوام را مجلس لردان نمیتوانست بیش از سه مرتبه رد نماید و یا بیش از دو سال به تعویق بیاندازد.

بطور خلاصه اصلاح قانون اساسی بریتانیا در قرن نوزدهم جریانی کند و پر ماجرا بود ولی از بسیاری جهات این تکامل تدریجی این اثر را داشت که اصلاحات با آمادگی بیشتری پذیرفته شد و در واقع همه سطوح جامعه توانستند خود را با آن تطبیق دهند و نتیجتاً در سال ۱۹۱۴ نظام سیاسی بریتانیا با همه معایبش (که هنوز متعدد بود و مهمترین آن محروم نمودن زنان از شرکت در انتخابات بود) یکی از استوارترین نظامهای دموکراتیک جهان در آن زمان بشمار میرفت و از آن پس مدل قانون اساسی بریتانیا بنام "وست مینستر" بیش از هر سیستم دیگری مورد تقلید کشورهای جدیدی که پس از تجزیه امپراطوری های بزرگ استعمارگر تشکیل شدند قرار گرفت.

ایالات متحده آمریکا

در مقایسه با پیشرفت آرام و ثابت دموکراسی و تشکیل حکومت مسئول در انگلستان سیر وقایع در ایالات متحده در این زمینه در طی قرن نوزدهم قدری مایوس کننده بنظر میرسد. علت آن تا حدی شاید این باشد که در ابتدای قرن ایالات متحده از نظر قانون اساسی بسیار پیشرفته تر از انگلستان بود و بنابراین میتوان گفت که به اصلاحات کمتری نیاز داشت. در حقیقت در این دوره ایالات متحده تقریباً هیچگونه پیشرفتی نداشت و از آنجائی که اصول قانون اساسی تقریباً از ابتدا بطور پیوسته نادیده گرفته شده بود بسختی میتوان گفت که حکومت ایالات متحده در سال ۱۹۱۴ مسئول تر و دموکراتیک تر از سال ۱۸۰۰ بود. باین ترتیب هرچند از نظر تئوری در قانون اساسی حق رأی برای اتباع ذکور منظور شده بود ولی کنترل انتخابات در عمل به ایالات واگذار گردیده بود که ایالات نیز غالباً در جهت منافع گروه های قدرتمند با تکیه برگزاندن امتحانات مذهبی و آموزشی، منظور نمودن شرط مالکیت و تعیین مالیات سرانه موجب محدودیت حق رأی عمومی می گردیدند. (۱۶)

پیشرفت سریع اقتصادی موجب ظهور سرمایه داران نوپا و غیر متعهدی گردید که برای نیل به مقاصد شخصی خود در سوء استفاده نمودن از انتخابات و به فساد کشیدن آن هیچگونه تردیدی بخود راه نمیدادند. ورود میلیونها مهاجر جدید به آمریکا که زبان انگلیسی نمیدانستند و در مقابل فشارهای زندگی اجتماعی بسیار آسیب پذیر بودند باعث پیدایش سازمان های فاسد سیاسی نظیر " Tammany Hall " گردید. در این

سازمانها سیاستمداران فاسد قادر بودند در مقابل تضمین امنیت اجتماعی رأی دهندگان در واقع آراء آنها را خریداری نموده قدرت سیاسی را در دست بگیرند و در جهت منافع خود از آن استفاده نمایند. (۱۷) با وجود همه این ناراستی ها همانطور که قبلاً هم اشاره شد موفقیت بزرگی که در قرن نوزدهم موجب کسب اعتبار این کشور گردید الغای بردگی و تصویب سیزدهمین اصلاحیه قانون اساسی بود. از این گذشته هرچند که نظام سیاسی این کشور در قرن نوزدهم صد در صد دموکراتیک نبود و غالباً به فساد گرایش داشت ولی عملکرد آن بر اساس آزادی بود و با اطمینان میتوان گفت که در آزادی بیان و عقیده، ایالات متحده هیچگونه کمبودی نسبت به سایر کشورهای دموکراتیک نداشت. (۱۸) سرانجام در اوایل قرن بیستم با انتخاب دولت های پیشرفته تری یک سلسله اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بعمل آمد که ناراستی های پیشین را جبران نمود. در فصلهای آینده به این تحولات اشاره خواهد شد.

فرانسه

سیر تکاملی دموکراسی در فرانسه در طی قرن نوزدهم با تحولات هر دو کشور بریتانیا و ایالات متحده آمریکا کاملاً متفاوت بود زیرا حرکت دموکراسی در این کشور دستخوش پستی و بلندیهای شدیدی بوده است. بطوریکه در قسمت اول این کتاب اشاره شد انقلاب فرانسه در اوج خود قانون اساسی سال ۱۷۹۳ را که دارای ویژگیهای چون حق رأی عمومی اتباع ذکور و رفراندم بود ارائه داد که نسبت به زمان خود یکی از قوانین بسیار پیشرفته و دموکراتیک بشمار میرفت. ولی گوئی مقدر بود که این قانون هرگز بمرحله اجرا در نیاید چون در وضعیت اضطراری که بواسطه حملات قدرتهای بزرگ اطریش و پروس پیش آمد اجرای قانون اساسی سال ۱۷۹۳ به تعویق افتاد. امپراطوری ناپلئون که جانشین جمهوری گردید چندین خصوصیت پیشرفته داشت. از طریق قانون ناپلئون، قوانین با عقل و منطق تطبیق داده شد (به فصل یازدهم مراجعه شود)، سازمان متحدالشکل حکومتهای محلی که در طی انقلاب پایه ریزی شده بود تأیید و تقویت گردید و احراز سمتهای دولتی، لااقل در تنوری موکول به استعداد و کاردانی افراد گردید نه براساس مقام و امتیازات رژیم پیشین. علیرغم همه این خصوصیات برجسته، امپراطوری ناپلئون یک دیکتاتوری بود. نقش شوراهاى منتخب فقط این بود که به امپراطوری حالتی قانونی بدهند ولی بهیچوجه از قدرت واقعی برخوردار نبودند. بحث و اظهار نظر آزاد در باره مسائل عمومی مسلماً جایز نبود و مطبوعات تحت کنترل شدید قرار داشت، در نتیجه ناپلئون (۱۸۲۱ - ۱۷۶۹) که سرمست قدرت شده بود استعداد فراوان خود را در راه نابودی خویش و ویرانی نیمی از اروپا صرف نمود. با بازگشت رژیم سلطنتی بوربن در سال ۱۸۱۵ یک قانون اساسی جدید که تا حد زیادی شبیه قانون اساسی انگلستان بود تدوین گردید. در این قانون، پارلمانی تعیین شده بود مرکب از یک مجلس مافوق که عضویتش موروثی و یک مجلس مادون که انتخاب اعضایش محدود به شرط مالکیت بود. ابتدا به مطبوعات آزادی نسبتاً زیادی داده شد ولی بزودی بر اثر تحریکات مترنیخ (۱۸۵۹ - ۱۷۷۳) که از سال ۱۸۱۹ تا ۱۸۴۸ صدر اعظم اطریش بود این آزادی متوقف گردید. مترنیخ با تأکید بر اینکه آزادی مطبوعات باعث انقلاب دیگری خواهد شد از سیاست قدرتهای بزرگ در مورد جلوگیری

از هرگونه اظهار عقیده مستقلی طرفداری می نمود. انقلاب سال ۱۸۳۰ و تأسیس سلطنت اورلئان ابتدا آزادی بیشتری بدنبال داشت، بطوریکه به مطبوعات مجدداً آزادی داده شد و با تقلیل شرط مالکیت در انتخابات از ۳۰۰ فرانک به ۲۰۰ فرانک تعداد رأی دهندگان افزایش یافت (بر طبق این قانون تعداد رأی دهندگان به ۱۶۰,۰۰۰ نفر از مجموع کل جمعیت ۳۱ میلیون نفری بالغ گردید یعنی از هر ۲۰۰ نفر یک نفر از حق شرکت در انتخابات برخوردار بود، در حالیکه در انگلستان پس از تصویب قانون اصلاحات بزرگ در سال ۱۸۳۲، از هر ۳۰ نفر یک نفر این حق را دارا بود). اما پس از مدتی حکومت اورلئان بجای آنکه خود را با شرایط متغیر زمان تطبیق دهد سیاستی واکنشی و تدافعی، درست مخالف سیاست دولت انگلستان پس از سال ۱۹۳۰ در پیش گرفت.

نتیجه این تحولات انقلاب سوم فرانسه در سال ۱۸۴۸ بود که به تأسیس جمهوری دوم منجر گردید. مجلس مؤسسان جدید که منتخب مردم بود با الهام از قانون اساسی سال ۱۷۹۳ یک قانون اساسی جدید تدوین نمود. در این قانون پارلمانی با یک مجلس منظور شده بود که اعضای آن با رأی عمومی اتباع ذکور انتخاب میشدند همچنین رئیس جمهور نیز بهمین ترتیب مستقیماً با رأی عمومی انتخاب میگردد. اما لویی ناپلئون (۱۸۷۳ - ۱۸۰۸)، برادر زاده جاه طلب ناپلئون توانست با بهره برداری از اختلافاتی که بین جناحهای مختلف انقلابی وجود داشت بعنوان رئیس جمهور انتخاب گردد سپس با ترتیب دادن کودتائی مقدمه تأسیس امپراطوری دوم را فراهم نمود. قانون اساسی این دوره نیز مانند امپراطوری اول شدیداً مبتنی بر حاکمیت مطلق و دیکتاتوری بود. دولت حق وضع کردن قانون را برای خود نگهداشته بود و تنها یک مجلس سنای انتصابی که میتوانست قوانین را بمنظور انطباق با قانون اساسی مرور نماید و همچنین یک شورای منتخب قانونگذاری که قوانین پیشنهادی دولت را میتوانست رد یا قبول نماید ولی خود مستقیماً حق پیشنهاد قانون را نداشت منظور شده بود. این شورای قانونگذاری از نظر تنوری همچنان با رأی عمومی انتخاب میشد (در این مرحله دیگر امکان نداشت که اصل عمومی بودن انتخابات زیر پا گذاشته شود) ولی حتی در این مورد نیز محدودیتی منظور گردیده بود و آن اینکه تنها کسانی حق شرکت در انتخابات را داشتند که حداقل سه سال درحوزه انتخابیه خود ساکن بودند که این خود تعداد زیادی از کارگران صنعتی را که در جستجوی کار بطور مکرر محل اقامت خود را تغییر میدادند از حق شرکت در انتخابات محروم می نمود. از این گذشته پارلمان فقط سه ماه در سال تشکیل جلسه میداد و مذاکرات آن نیز علنی نبود. فقط در دهه آخر امپراطوری (۱۸۷۰ - ۱۸۶۰) بود که بر اثر کوشش های لویی ناپلئون برای جلب حمایت بیشتر توده مردم از رژیم غیر مردمی خود قانون اساسی لیبرال تری ارائه گردید. باین ترتیب به شورای قانونگذاری اختیارات وسیع تری داده شد و آزادی بیشتری برای مطبوعات منظور گردید.

با تأسیس جمهوری سوم پس از جنگ فرانسه - پروس در سال ۷۱ - ۱۸۷۰، سرانجام فرانسه دارای یک قانون اساسی شد که میتوانست وعده های سال ۱۷۹۳ را عملی سازد و یک حکومت آزاد و مسئول تأسیس نماید. قانون اساسی سال ۱۸۷۵ یک مجلس نمایندگان مشابه مجلس عوام انگلستان و مجلس نمایندگان آمریکا منظور نموده بود که دارای قدرت قابل ملاحظه ای بود و اعضای آن با رأی عمومی اتباع ذکور انتخاب

میشدند. همچنین یک مجلس سنا منظور شده بود که اعضای آن توسط مجلس نمایندگان، عده ای بطور مادام العمر و بعضی برای مدت نه سال، انتخاب میشدند و رئیس جمهور نیز توسط هر دو مجلس برای مدت هفت سال انتخاب میشد. جمهوری سوم فرانسه نیز مانند سایر نظامهای قانونی معایب بسیاری داشت که در دوران بین دو جنگ، هنگامی که دولت های متزلزل روی کار آمدند و زمانی که فرانسه مجبور شد با تجاوز آلمان نازی مقابله نماید این نارسائی ها بیش از پیش آشکار گردید ولی قانون اساسی آن در زمان خود بدون شک یکی از پیشرفته ترین قوانین جهان بود که آینده درخشانی را وعده میداد.

آلمان

بعد از پایان جنگهای ناپلئون، مترنیخ باآسانی توانست حکام ایالات آلمان را وادار سازد تا افکار آزادی خواهانه غربی را در مورد حکومت مسئول قانونی سرکوبی نمایند. با صدور فرامین کارلزباد (Carlsbad) در سال ۱۸۱۹ که نظارت شدید بر دانشگاهها و مطبوعات را لازم میدانست و نیز با تصویب لایحه ۶ ماده ای سال ۱۸۳۲ که ایالتهای آلمان را ملزم مینمود که اختیارات مجالس نمایندگان را شدیداً محدود سازند، ناآرامی های پراکنده در دانشگاهها و همچنین تصویب قوانین اساسی جدید در براتزویک، ساکسونی، هاننور و هس کاسل که نتیجه نفوذ انقلاب کبیر فرانسه بود متوقف گردید. انقلابات سال ۱۸۴۸ و تأسیس مجلس مؤسسان کل آلمان در فرانکفورت و یک مجلس مؤسسان در پروس که هر دو با رأی مخفی و عمومی اتباع ذکور انتخاب میشدند نوید فرارسیدن دوران جدیدی را میداد. ولی پس از سقوط جنبش انقلابی در سال ۱۸۴۹ پارلمان سابق (Diet) که از نمایندگان انتصابی حکومت های ایالات آلمان تشکیل میشد جایگزین مجلس مؤسسان فرانکفورت شد. در پروس نیز قانون اساسی بطرز ظالمانه ای اصلاح گردید باین ترتیب که حق رأی عمومی اتباع ذکور کماکان باقی ماند ولی رأی دهندگان بر اساس قدرت پرداخت مالیات به سه طبقه تقسیم شدند که در نتیجه، دو سوم نمایندگان مجلس فقط توسط ۱۷ درصد جمعیت ذکور انتخاب میشدند. از این گذشته با مقرراتی که وزراء را در مقابل پادشاه مسئول قرار میداد و نه در مقابل پارلمان و اینکه در غیاب پارلمان وزراء میتوانند فرامینی معادل قانون صادر کنند، اختیارات پارلمان بنحو قابل ملاحظه ای محدود گردید. این شکل بسیار محدود دولت منتخب تا سال ۱۹۱۸ در پروس بر سر کار باقی بود.

با اتحاد آلمان و اتخاذ سیاست عمومی فدرال اوضاع کمی بهتر شد، اگر چه هنوز آلمان عقب تر از سه دموکراسی غرب یعنی بریتانیا، ایالات متحده و فرانسه بود. قانون اساسی اتحادیه آلمان شمالی مصوب سال ۱۸۶۷ که پس از تأسیس امپراطوری آلمان در سال ۱۸۷۱ به تمام آلمان تعمیم پیدا کرد پارلمانی مرکب از دو مجلس تعیین مینمود که مجلس مادون (Reichstag) با رأی مخفی و عمومی اتباع ذکور و اختصاص هر کرسی به یک حوزه انتخابیه و رعایت تساوی آراء انتخاب میشد. جنبه منفی آن این بود که اختیارات این مجلس بشدت محدود بود. مثلاً اصلاحات قانون اساسی تنها با دو سوم آرای مجلس مافوق (Bundestag) که نمایندگان منتصب حکومت های عضو اتحادیه بودند امکان داشت و نظارت بر امور مالی دولت یعنی آنچه که همیشه

نشانه اصلی قدرت واقعی پارلمان میباشد بسیار محدود بود مثلاً هزینه نظامی بصورت بودجه هفت ساله بطور یکجا به تصویب میرسید. هرچند که احزاب سیاسی مورد حمایت مردم مانند حزب سوسیال دموکرات کرسی های زیادی در پارلمان اشغال میکردند ولی در مورد کنترل حکومت امپراطوری که همچنان خودکامه و متکی بر اصول نظامی بود هیچگونه قدرتی نداشتند. شاید موفقیت آمیز ترین تحول در زمینه قانون اساسی در آلمان در طی قرن نوزدهم تصمیمی بود که در سال ۱۸۷۳ گرفته شد که در آن به شهرداری ها خودمختاری داده شد و آنها از سلطه دولتهای محلی استان که زیر نفوذ مالکین عمده بودند آزاد شدند. در نتیجه این اقدام در طی چند سال شهرهای آلمان از نظر تشکیلات دولتی و خدمات در جهان در مقام اول قرار گرفتند.

امپراطوری هابسبورگ

تا قبل از سال ۱۸۴۸ در تشکیلات سیاسی امپراطوری هابسبورگ از وجود مجالس نمایندگان اثری نبود، مگر پارلمان هنگری (Diet) که آن نیز تماماً در اختیار نجیب زادگان (اعضای مجلس مافوق) و مالکین اصیل (اعضای مجلس مادون) بود. در طی انقلاب سال ۱۸۴۸ با تصویب "قوانین مارس" که نمایندگی مردم در پارلمان، تشکیل دولت مسئول، آزادی مطبوعات و مساوات در برابر قانون را تأمین مینمود، پارلمان هنگری لیبرال تر گردید. یک مجلس دموکراتیک جدید در وین تشکیل شد که قوانینی در جهت آزاد سازی بیشتر رعایا در قلمرو هابسبورگ بتصویب رساند ولی قبل از آنکه بتواند کاری از پیش ببرد در سال ۱۸۴۹ توسط پرنس شوارزنبرگ (۱۸۵۲ - ۱۸۰۰)، صدر اعظم و جانشین مترنیخ منحل گردید.

رژیم استبدادی مجدداً برای بیش از یک دهه بر سراسر امپراطوری هابسبورگ سایه افکند ولی شکست هائی که این امپراطوری از فرانسه (در سال ۱۸۵۰) و پروس (در سال ۱۸۶۶) متحمل شد ضربه شدیدی بر ارکان حکومت وارد ساخت و باعث شد که دولت از روی احتیاط بیشتر و برای جلب حمایت مردم سیاست آزادی خواهانه تری در پیش گیرد. سازشکاری سال ۱۸۶۷ که منتهی به تأسیس امپراطوری دو گانه اتریش-هنگری شد موجب باز گشت پارلمان هنگری و تأسیس پارلمان جدیدی مرکب از دو مجلس برای سایر مناطق تحت قلمرو هابسبورگ در وین گردید که هر یک از این پارلمان ها تحت نفوذ طبقه متوسط یک قوم بود یعنی در یکی، قوم مگیار و در دیگری قوم ژرمن تسلط داشت. سرانجام پس از گذشت حدود پنجاه سال (سال ۱۹۰۷)، دولت با حق رأی عمومی اتباع ذکور در انتخابات پارلمان موافقت نمود. در ظرف چند سال کیفیت پارلمان که تماماً تحت نفوذ مردم آلمان بود تغییر یافت و بصورت پارلمانی که منعکس کننده گوناگونی ملیت و فرهنگ امپراطوری بود در آمد. اما این تحول که تحت شرایط دیگر میتوانست بسیار ثمر بخش واقع شود باعث بروز اختلافات زیادی گردید و دولت که قادر به جلب حمایت اکثریت نبود با اقدام به صدور فرامین به روش دیرینه خود بازگشت. در هنگری قوم مگیار که در اقلیت قرار داشتند از پذیرفتن حق رأی عمومی سر باز زدند و با دولت امپراطوری توافق نمودند که در مقابل همکاری کامل با دولت محدودیت انتخابات همچنان حفظ گردد.

جدول شماره ۲

تاریخ وقوع تحولات مهم در جهت دموکراسی در بعضی از کشورها

کشور	تشکیل مجلس نمایندگان	تشکیل دولت مسئول	تصویب حق رأی عمومی اتباع ذکور	تساوی آراء در انتخابات	آزادی مطبوعات	رفراندم	تعیین مرجعی برای شکایت از دولت
دانمارک	۱۸۳۱-۳۴	۱۸۳۴	۱۹۱۴-۱۵	-	۱۸۴۸	-	-
سوئد	۱۸۶۴	۱۸۶۴	۱۹۰۷	۱۹۰۷	۱۷۶۶	-	۱۸۰۹
نروژ	۱۸۱۴	۱۸۱۴	۱۸۹۸	-	۱۸۱۵	-	۱۹۶۳
هلند	۱۸۱۴	۱۸۴۸	۱۹۱۷	۱۹۱۷	-	-	-
بلژیک	۱۸۳۰	۱۸۳۰	۱۸۹۳	۱۹۱۹	-	-	-
سوئیس	۱۸۴۸	۱۸۴۸	۱۸۴۸	۱۸۴۸	۱۸۲۸-۳۳	۱۸۳۱	-
کانادا	۱۸۵۶	۱۸۴۷-۵۴	۱۸۲۰ (۱)	-	-	-	(۳)
استرالیا	۱۸۴۳	۱۸۵۰	۱۹۰۱ (۲)	-	-	۱۹۰۱	۱۹۷۷
زلاند نو	۱۸۵۲	۱۸۵۶	۱۸۸۹	-	-	-	۱۹۶۲

- ۱- این تاریخ رسمی است ولی در عمل از دوران مستعمرات این امر رعایت میشد چون حق شرکت در انتخابات مشروط به مالکیت بود که در آن زمان بآسانی قابل وصول بود.
- ۲- بااستثنای بومیان استرالیا که از سال ۱۹۶۷ از حق شرکت در انتخابات فدرال برخوردار شدند.
- ۳- در کانادا هیئت های رسیدگی به شکایات مردم از دولت در سطح استان وجود دارد. اولین هیئت در سال ۱۹۶۷ در آلبرتا تشکیل شد.

ایتالیا

حرکت بسوی دموکراسی در ایتالیا نیز شباهت زیادی به آلمان و امپراطوری هابسبورگ داشت. در حقیقت تا قبل از سال ۱۸۴۸ اثری از دولت منتخب قانونی در هیچیک از نه ایالت ایتالیا وجود نداشت. در طی انقلابات سال ۱۸۴۸ قوانین اساسی لیبرالی در پیه مونت، قلمرو پاپ و سیسیل وضع گردید ولی در مقابل واکنش های سال ۱۸۴۹ قلمرو پاپ و سیسیل دوام نیاوردند. قانون اساسی پیه مونت از بریتانیای کبیر اقتباس شده بود با پارلمانی مرکب از یک سنا که اعضای آن بطور مادام العمر از طرف پادشاه منصوب می گردیدند و یک مجلس نمایندگان که اعضای آن از طرف مردم بر اساس حق رأی مشروط به مالکیت انتخاب میشدند. وزراء در مقابل پارلمان مسئول بودند. هنگامیکه ایتالیا در سال ۱۸۶۱ متحد گردید قانون اساسی پیه مونت بقیه کشور نیز در بر گرفت. در سال ۱۸۸۱ با تغییر شرایط شرکت در انتخابات در مورد پرداخت مالیات و کاهش میزان آن از ۴۰ لیر در سال به ۱۰ لیر و نیز تقلیل شرط سنی رأی دهندگان از ۲۵ سال به ۲۱ سال تعداد رأی دهندگان به سه برابر افزایش یافت. سرانجام حق رأی واقعی اتباع ذکور در اصلاحاتی که در سال ۱۹۱۲ بعمل آمد منظور گردید. ضمن این اصلاحات مستمری ماهانه ای نیز برای اعضای پارلمان در نظر گرفته شد.

روسیه

یکی دیگر از قدرت های بزرگ اروپا روسیه بود که در مقابل تأسیس هر نوع دولت منتخب قانونی بشدت مقاومت نشان میداد. تزار خود را "پدر مردم" و حافظ منافع آنان میدانست. البته مردم نظر دیگری داشتند و باین ترتیب قصور دولت در مشورت با مردم و عدم توجه به خواست های آنها بنحو اجتناب ناپذیری منجر به نارضایتی و خشم مردم میگردد که بنوبه خود واکنش خشونت آمیز دولت را برمی انگیزخت. در طول قرن نوزدهم تنها گام مؤثری که در جهت تأسیس حکومت منتخب برداشته شد در سطح محلی بود. در سال ۱۸۶۴ با تصویب قانون "Zemsto" هیئت های حکومت محلی که در آن نمایندگان اشراف، طبقه متوسط و دهقانان شرکت داشتند در روستاها تأسیس شد و در سال ۱۸۷۰ با اصلاح قانون شهرداریها امور شهری به شوراها منتخب طبقه مالکین بودند واگذار گردید.

در سال ۱۹۰۵ پس از شکست از ژاپن، هنگامیکه ناآرامی عمومی بدرجه ای رسیده بود که بوضوح نشان میداد توسل به سیاست های قدیمی از قبیل سرکوبی و اعمال زور دیگر قادر به برقراری نظم عمومی نیست و حتی امکان سقوط سلطنت بوضوح احساس میشد، تزار درخواست مردم را در مورد تشکیل مجلس ملی پذیرفت. امتیازات و اختیارات بسیار محدودی که در وهله اول به مجلس ملی واگذار شد رضایت عمومی را جلب نکرد و تزار مجبور شد امتیازات بیشتری منظور نماید که ضمن "اعلامیه اکتبر" اعلام گردید یعنی موافقت شد که مجلس ملی (Duma) با رأی عمومی اتباع ذکور انتخاب شود و دارای قدرت واقعی قانون گذاری باشد. اما قبل از اینکه اولین مجلس تشکیل شود (ماه می ۱۹۰۶) تزار از وعده خود عدول کرد و فرمانی تحت عنوان "قوانین اصلی" صادر نمود که شامل نکات ذیل بود: ۱- قوه مقننه،

نیروهای مسلح و سیاست خارجی کلاً باید تحت کنترل کامل تزار باشد. ۲- در غیاب مجلس ملی، تزار میتواند با صدور فرامین قانون وضع نماید. ۳- فقط تزار حق تغییر قانون اساسی را دارد. ۴- قدرت قانونگذاری باید بین مجلس ملی و یک شورای منتصب سلطنتی تقسیم گردد. ۵- اختیارات مجلس ملی در مورد امور مالی و بودجه باید بسیار محدود باشد. مجلس ملی از پذیرفتن این محدودیت ها خودداری کرد و در نتیجه تزار فرمان انحلال آن را صادر نمود.

بعد از انتخابات مجلس دوم در سال ۱۹۰۷ نیز وضع مشابهی پیش آمد و جریان به بن بست رسید. دولت قانون جدیدی در مورد انتخابات وضع نمود که نمایندگی بیشتری به طبقه مالکین میداد. براساس این قانون بود که در سال ۱۹۰۷ و ۱۹۱۲ نمایندگان محافظه کارتر که با دولت همکاری داشتند انتخاب شدند. تزار تا حدی بعضی از اصول محدود قوانین اساسی سایر قدرت های بزرگ اروپای مرکزی، آلمان و امپراطوری اتریش- هنگری را پذیرفته بود ولی این انعطاف مختصر کافی نبود و دیگر نمیتوانست مؤثر واقع گردد. حکومت حمایت و پشتیبانی عمومی را از دست داده بود و مخالفت خشونت آمیز عمیقاً شکل می گرفت.

سایر کشورها

کشورهای کوچک اروپای غربی و بعضی از مستعمرات مهم بریتانیا در حرکت بسوی دموکراسی و تشکیل حکومتهای قانونی گاهی حتی از مترقی ترین کشورهای بزرگ هم جلوتر بودند. این معنا در جدول شماره ۳ با اشاره به تاریخ تحولات اساسی در این زمینه بخوبی نشان داده شده است.

بطور کلی حرکت بسوی دموکراسی در این کشورها، اکثراً مقارن وقایع مهم تاریخی یعنی در حدود سال ۱۸۱۵ یا بلافاصله بعد از پایان گرفتن جنگهای ناپلئون و یا بین سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸، هنگامی که موج انقلاباتی که از فرانسه سرچشمه گرفته بود تمامی اروپا را در بر گرفت و همچنین در طی سالهای اولیه قرن بیستم، زمانی که دولتها مجبور شدند به خواست های جنبش های در حال رشد رادیکالیسم و سوسیالیسم پاسخ مثبت بدهند صورت گرفته است. تحولات مثبت قرن نوزدهم در واقع زیر بنای محکمی بود برای شکل گیری و گسترش جوامع آزاد در این کشورهای کوچک که تا به امروز ادامه داشته و بطور کلی باندازه تحولات کشورهای بزرگ در پیشبرد تمدن جهان مهم و مؤثر بوده است. مثلاً در سالهای اخیر بعضی از این کشورهای کوچک در نحوه اجرای سیاست های خارجی خود بنحو خارق العاده ای حس مسئولیت بین المللی و پیش جهانی از خود نشان داده اند.

جنبش دموکراسی در شبه جزیره ایبری، کشورهای بالکان و آمریکای لاتین دوران پر شیب و فرازی را گذرانده است. در مورد اسپانیا، قانون اساسی سال ۱۸۱۲، لااقل روی کاغذ، از پیشرفته ترین قوانین زمان بود. با این حال در این کشورها مردم بلحاظ آنکه برای سالهای متمادی زیر سلطه حکومت های خودکامه و غالباً بیرحم زیسته بودند هیچگونه تجربه ای در امر مشورت و تبادل نظر در امور اجتماعی و حفظ منافع عمومی نداشتند، در نتیجه هرگاه در این کشورها نظام حکومت قانونی تأسیس گردیده است همیشه گروههای قدرتمندی بوده اند که حاضر به تبعیت از قانون نبوده و سعی

داشته اند با سوء استفاده از روح قانون و تحریف مواد قانونی و یا صرفاً با توسل به زور و خشونت به مقاصد خود برسند. باین ترتیب کشورهای شبه جزیره ایبری و اکثر کشورهای آمریکای جنوبی بطور مکرر صحنه جنگهای داخلی و دیکتاتوری های فاسد بوده است بطوریکه در پایان قرن نوزدهم وضع این کشورها از نظر دموکراسی و روی کار آمدن دولت های قانونی با صد سال قبل از آن چندان تفاوتی نکرده بود. در کشورهای بالکان هم تا حدی وضع بر همین منوال بود مضافاً براینکه اصطکاک منافع ملت ها و گروههای فرهنگی متعددی که در این منطقه میزیستند خود مسئله را بغرنج تر و پیچیده تر می نمود. در اینجا میتوان گفت تنها نکته مثبت اینست که بهر حال یک نوع آگاهی جمعی وجود داشت و آن اینکه همه این کشورها باید به دموکراسی واقعی برسند و سرانجام خواهند رسید.

ظهور حکومت های قانونی در دوران بین دو جنگ جهانی

در دوران بین دو جنگ جهانی، اروپا همانگونه که در پیشبرد خودمختاری ملی نقش مؤثری داشت صحنه اصلی تحولات دموکراتیک نیز بود. علیرغم ویرانی ها و مصائب اجتماعی که پی آمد جنگ جهانی اول بود، دموکراسی در این دوره پیشرفت بخصوصی داشت. در هر دو کشور آلمان و اطریش که جزو شکست خوردگان جنگ بودند جمهوریهای دموکراتیک جایگزین حکومت های خودکامه و نظامی گردید. علاوه بر این همه کشورهای جدید اروپای شرقی کم و بیش دارای قوانین اساسی لیبرالی بودند و این خود نوید آن می داد که این کشورها بصورت مراکز قوی دموکراسی و حکومت قانون در خواهند آمد. چکسلواکی بخصوص بخاطر نظام عدالت آمیز آن و اصول قانونی که این نظام به آن متکی بود در بین سایر کشور ها مقامی برجسته داشت. در غرب اروپا نیز کشور تازه استقلال یافته ایرلند علیرغم چندین سال جنگ داخلی به تأسیس نوعی حکومت قانونی موفق گردید.

روسیه در این میان سرنوشت اسفباری پیدا کرد. در مارس ۱۹۱۷ پس از سقوط رژیم نالایق و غیر مردمی تزاری، اولین نشانه های دموکراسی در این کشور ظاهر شد ولی چند ماه بعد با کودتای بلشویکها عمر کوتاه این دموکراسی بسر آمد. بلشویکها هرچند که عمیقاً خود را در مورد بهبود وضع فقراء متعهد میدانستند، به دموکراسی چندان توجهی نداشتند چون معتقد بودند که فقط یک گروه انقلابی بسیار مجهز و حرفه ای قادر است رژیم تزاری را شکست داده نظامی مبتنی بر عدالت اجتماعی تأسیس نماید. مبارزه علیه پلیس مخفی رژیم تزاری در طول بیش از بیست سال بکمک دساتسی از قبیل نفوذ تدریجی در دستگاه، جاسوسی، خیانت، توطئه و ضد توطئه بنحو اجتناب ناپذیری این حزب را توطئه گر و بدبین نموده آن را به استفاده از زور، در صورت لزوم و بی توجهی به نکات مثبت دموکراسی "بورژوازی" عمیقاً مصمم ساخته بود.

تلاش مرگبار در جنگ داخلی بین سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰ که مخالفین داخلی و ارتش های مداخله گر متفقین در آن شرکت داشتند موجب شد که جنبه انحصار طلبی رژیم بلشویکی بیشتر تقویت گردد. عامل نهائی نقشه های پنج ساله استالین برای صنعتی نمودن سریع روسیه به مقیاس وسیع بود که تا حدی انگیزه اصلی آن تقویت نیروی دفاعی روسیه در مقابل حمله احتمالی خارجی بود. اجرای این برنامه ها مستلزم

فداکاری بزرگی از ناحیه مردم بود، آنچنان فداکاری که گمان میرفت تنها با زور اسلحه انجامش امکان پذیر باشد، نه از طریق صندوق های رأی. نتیجه آن شد که برخلاف امیدهای زیاد مارکسیست ها در بدو جنبش، اولین حکومت مارکسیستی یکی از مستبدترین و ستمگرتین حکومتها گردید. حتی بحث و تبادل نظر که در زمان لنین حداقل در بالاترین مجامع حزبی روشی کاملاً متداول بود در زمان استالین بکلی منسوخ گردید بطوریکه همه از روی بیم در مقابل اراده استالین، رهبر بزرگ سر تسلیم فرود می آوردند.

پیشرفت دموکراسی و تشکیل حکومت های قانونی در اروپا در قرن بیستم بزودی جای خود را به ظهور نیروهای تیره دیکتاتوری داد. ظرف چند سال بسیاری را باور براین شد که تشکیلات دموکراتیک در مقابله با مشکلات اساسی روز مانند تورم، بیکاری، ناآرامی های اجتماعی و تأمین امنیت ملی ناتوان است و بنابراین به بانگ پر آوازه انقلابیون خشن که با گرایش های تعصب آمیز خود سعی داشتند راه حل ساده ای برای این مشکلات بیابند جلب شدند. در سال ۱۹۲۳ بنیتو موسولینی، سوسیالیست سابق با کمک طرفداران متجاوز فاشیست خود بر رژیم قانونی و متزلزل ایتالیا غلبه نمود و در ظرف چند سال یک حکومت دیکتاتوری جدید تأسیس نمود که الگویی برای گروههای انقلابی در سراسر جهان گردید. نه سال بعد آدلف هیتلر و سوسیالیست های ملی در آلمان پس از مبارزات طولانی که در طی آن اصول دموکراتیک بطور مکرر پایمال گردید قدرت را بدست گرفتند. علت عمده پیروزی حزب نازی این بود که احزاب دموکراتیک و ترقی خواه نتوانستند بموقع با یکدیگر متحد شده از حکومت قانونی دفاع نمایند. باین ترتیب بزودی تشکیلات دموکراتیک جمهوری ویمار (Weimar) جای خود را به رژیمی داد که از نظر شرارت در بین تمدنها و فرهنگهای پیشرفته کاملاً بیسابقه بود. پس از آن، این دو قدرت فاشیست بکمک ژنرال فرانکو شتافتند. در نتیجه پس از سه سال جنگ شدید داخلی، ژنرال فرانکو توانست جمهوری اسپانیا را که یک دموکراسی نوپا بود و در اوایل دهه سی تأسیس شده و از همان ابتدا بر اثر تفرقه و اعمال سیاست های نادرست و افراطی عمیقاً دستخوش تزلزل بود سرنگون سازد. در ضمن در کشورهای تازه تأسیس اروپای شرقی و مرکزی، طرفداران دموکراسی و حکومتهای قانونی مغلوب میشدند و فرمانروایان انحصار طلب و خودکامه زمام امور را بدست می گرفتند. این دگرگونی ها تا حدی معلول ناتوانی دولتها از حل اختلافات عمیق داخلی خود بود و تا حدودی نیز باین لحاظ بود که مردم این کشورها تصور میکردند که این تغییرات بهترین راه دستیابی بقدرت دفاعی بیشتر در مقابل حملات خارجی آلمان، ایتالیا و یا روسیه میباشد. آخرین کشوری که در طی این تحولات سقوط نمود چکسلواکی بود که سقوط آن علل داخلی نداشت بلکه صرفاً نتیجه قصور دموکراسی های غرب و تشکیلات جامعه ملل بود که نتوانستند در مقابل نقشه های تجاوزکارانه آلمان نازی، از این کشور حمایت نمایند.

ظهور حکومت های قانونی بعد از جنگ جهانی دوم

در طول جنگ جهانی دوم، متفقین در مقابل تجاوزات و شرارت های ناشی از ملیت گرایی افراطی، ارتش گرانی، نژاد پرستی و دیکتاتوری یکصدا خواهان دموکراسی و

عدالت اجتماعی بودند. با پیروزی متفقین بار دیگر جو اجتماعی در جهت تشکیل حکومت‌های قانونی تغییر کرد. در وهله اول متفقین دول شکست خورده یعنی آلمان غربی، ایتالیا، اطریش و ژاپن را مجبور به پذیرفتن نظام‌های دموکراتیک نمودند. قانون اساسی آلمان و ژاپن حتی تأسیس مجدد نیروهای مسلح را منع می نمود هرچند که این ممنوعیت بزودی درعمل، مخصوصاً در آلمان بلحاظ رویارویی ابرقدرت‌ها نادیده گرفته شد. علیرغم بحران‌های پراکنده، تشکیلات جدید دموکراتیک بنحو قابل ملاحظه ای شکوفا گردید و این کشورها نیز در صف دموکراسی‌های پیشین قرار گرفته بعنوان سنگر دموکراسی و مدافعان حکومت قانون شناخته شدند.

حرکت دیگر در جهت پیشبرد دموکراسی در دوران بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای ملاحظه میشود که در قلمرو امپراطوری‌های استعمارگر پیشین و بخصوص بریتانیای کبیر تشکیل شدند. در این ارتباط، تأسیس و تداوم دموکراسی در هند که امروزه به بزرگترین دموکراسی دنیا معروف است حائز اهمیت خاص میباشد. با توجه به اختلافات عمیق جامعه هند و مشکلات عظیم ناشی از فقر فوق العاده و عدم برخورداری توده مردم از آموزش و پرورش، در واقع چنین پیشرفتی بسیار قابل ملاحظه میباشد. موفقیت دموکراسی در هند بعوامل مختلفی بستگی دارد. اولین عامل نفوذ عمیق طرز فکر انگلیسی‌ها در هند در مورد احترام به حکومت قانون میباشد که نتیجه روابط طولانی این دو ملت است که در طی آن انگلیسی‌ها بتدریج و شاید هم گاهی با زور تشکیلات قانونی یعنی قوای مجریه، قضائیه، مقننه و تشکیلات نظامی را در این کشور بنیانگذاری و مرسوم نمودند. عامل دوم فراگیری و مطالعه اصول دموکراسی غرب توسط بخش عظیمی از مردم طبقه متوسط هند است. سومین عامل که بدون شک باندازه عوامل فوق در شکل گیری دموکراسی درهند مؤثر بوده تعالیم روحانی و انسانی فرهنگ هندو میباشد.

گسترش اصول دموکراسی بسبک اروپائی در سایر کشورهای هندو که در قلمرو امپراطوریه‌های استعمارگر پیشین تشکیل شده اند باندازه هند موفقیت آمیز نبوده است. علت این عدم موفقیت تا حدی آنست که اصول دموکراسی در این جوامع به زیر بنای محکمی استوار نبوده و با آداب و رسوم محلی در تضاد قرار گرفته است و تا حدی نیز بواسطه آنکه کشورهای تازه تأسیس از وجود افراد تربیت شده کافی برای اداره امور خود برخوردار نبوده اند. بعلاوه رقابت‌های قومی و تلاش‌های شدید برای دستیابی به منابع محدود باعث بروز اختلافات عمیقی در این جوامع گردیده و در نتیجه امیدهای بزرگی که در بدو استقلال وجود داشته به یأس تبدیل شده است. بسیاری از این کشورهای جدید اکنون توسط دیکتاتوری‌های نظامی با درجات مختلفی از ثبات و خشونت اداره میشوند. جمع دیگری از آنها هرچند هنوز بظاهر خود را پیرو دموکراسی میدانند ولی در حقیقت دارای حکومت‌های خودکامه میباشند و چندان توجهی به مزیت قانون اساسی و حکومت قانون ندارند.

در دوران بعد از جنگ جهانی دوم سه تحول مهم دیگر نیز دیده میشود که در پیشبرد و تکامل دموکراسی مفید و مؤثر بوده است. ابتدا اصلاح تدریجی و مداوم مقررات و تشکیلات موجود در کشورهای دموکراتیک در جهت تأمین آزادی‌های بیشتر در جامعه میباشد مانند تأنید نهائی حق شرکت عموم افراد جامعه در انتخابات ملی و محلی که حق مساوی برای زنان و تساوی بیشتر ارزش آراء (یعنی کاهش تقسیمات غیر عادلانه

حوزه های انتخابیه) را نیز در بر می گیرد، همچنین منظور نمودن آزادی بیشتر برای مطبوعات و تشکیل مجامع منطقه ای و بین المللی در مورد حقوق بشر. یکی از طرح های ویژه ای که کشور سوئد از آغاز قرن نوزدهم مبتکر آن بوده است طرح رسیدگی به شکایات شهروندان عادی از بیعدالتی های ناشی از دستگاههای دولتی میباشد که در این دوره بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است زیرا بدلاط پیشرفت دموکراسی و اجرای سیاستهای رفاه اجتماعی، سازمانهای اداری گسترش بیشتری پیدا کرده اند و واگذاری این وظیفه به مراجع قانونی که خود مسئولیت سنگینی بعهده دارند عملاً غیر ممکن بنظر می رسد. (۱۹) طرح دیگر گذراندن قانون آزادی اطلاعات بوده که در این زمینه ایالات متحده نقش رهبری داشته است. این طرح حالت محرمانه بودن غیر لازم امور دولتی را که منشأ آن بیشتر بی کفایتی و نارسائی دستگاهها میباشد تا امنیت ملی و یا امور محرمانه، کاهش میدهد. (۲۰)

شاید مهمترین تحول در کشورهای دموکراتیک بعد از جنگ جهانی دوم گذراندن قانون حقوق مدنی در ایالات متحده باشد که نحوه زندگی اجتماعی را بکلی دگرگون نمود و در عین حال اثرات مثبتی نیز بر سایر کشورها بجای گذاشت. تصور ایالات متحده پس از پایان جنگهای داخلی در تصویب و اجرای قوانینی که سیاه پوستان را در شرایط مساوی با سفید پوستان قرار دهد یکی از بزرگترین معایب دموکراسی آن کشور برای مدت صد سال بود که اثرات نامطلوبی بهمراه داشت. تلاش در جهت پاک سازی رژیم از این نقص بزرگ مدیون کوششهای جمع بسیاری از سفید پوستان (که در بین آنان یهودی ها نقش برجسته ای داشتند) و همچنین سیاه پوستان میباشد. از بین سیاه پوستان رهبر اخلاقی بزرگی چون مارتین لوترکینگ (۱۹۶۸ - ۱۹۲۹) برخاست. او بخاطر فعالیتش در زمینه حقوق مدنی برنده جایزه صلح نوبل گردید و اندکی بعد همانند همفکر خود، ماهاتما گاندی، بدست یک نفر متعصب کینه توز ترور شد. شاخه اجرائی دولت در اجرای مقررات مربوط به حقوق مدنی بسیار کند بود و باین ترتیب با طرح دعوی "براون" علیه هیئت آموزشی در سال ۱۹۵۴ و صدور حکم به منع جدا نمودن محصلین سیاه پوست و سفید پوست از یکدیگر، شاخه قضائی حکومت در این مورد پیشقدم گردید. بر اثر فشارهای جنبش حقوق مدنی و مبارزات آرام آن علیه جدا نمودن سیاه پوستان و سفید پوستان از یکدیگر در وسائل نقلیه و اماکن عمومی و نیز با برگزاری تظاهرات بزرگی در واشنگتن دی سی در اوت ۱۹۶۳ که در طی آن مارتین لوترکینگ خطابه معروف خود را در باره رویای آزادی سیاه پوستان ایراد کرد، شاخه اجرائی دولت عاقبت شروع به اقداماتی در این زمینه نمود. چندین قانون در مورد حقوق مدنی و شرکت در انتخابات در سال های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ بمرحله اجرا در آمد که سر انجام بکلیه نارسائی هایی که باعث انکار تساوی حقوق سیاسی و اجتماعی سیاه پوستان بخصوص در ایالات جنوبی میگردد خاتمه داد. این تحولات که در ایالات متحده با سر و صدا و تبلیغات وسیعی همراه بود موجب کاهش نژاد پرستی در چندین کشور دیگر نیز گردید.

تحول مهم دیگر سقوط حکومت های نظامی جناح راست در سال های اخیر در آمریکای لاتین، اروپا و آسیا میباشد. تجربه بنحو قاطعانه ای نشان داده است که رژیم های نظامی علیرغم ادعای کارآئی و قدرت بر اجرای امور بهیچوجه برای حل و فصل مشکلات پیچیده جوامع امروزی مناسب نیستند. همانطور که قبلاً اشاره شد نظام

حکومت های منتخب قانونی در قرن نوزدهم در آمریکای لاتین نتوانست ریشه محکمی پیدا کند (بااستثنای چند مورد) و بیشتر کشورهای این قاره در راه پیشروی بسوی دموکراسی، بطور مکرر دورانی از هرج و مرج را گذرانده اند که بدنبال آن یک کودتای نظامی که مدعی برقراری اتحاد و نظم عمومی بوده روی داده است. (۲۱) وقایع اخیر نوید آن میدهد که این دوران نابسامان ممکن است خاتمه پذیرد. در آرژانتین یک رژیم نظامی که در سرکوبی یک جنبش رادیکال این کشور خشونت و بیرحمی خاصی از خود نشان داده بود به نفع یک دولت جدید دموکراتیک کناره گیری نمود. در بین سایر کشورهای بزرگ آمریکای لاتین، برزیل نیز شاهد تحولاتی شبیه آرژانتین بوده است و در مکزیکو که با مشکلات عظیم مادی روبروست نشانه های امیدوار کننده ای از ظهور سیاست عدم تمرکز قدرت در رژیمی دیده میشود که پس از انقلابی در اوایل قرن روی کار آمد و در ظاهر خود را به اصول دموکراسی وفادار نشان داده هر چند که در عمل نارسائی های فراوانی در آن دیده شده است. در اروپا در سالهای اخیر پیشرفتهای امیدوار کننده ای حاصل شده است. در اسپانیا و پرتغال دو دیکتاتوری دیرینه پس از سالها جای خود را به حکومت های قانونی داده اند که پس از گذراندن دوران پر مخاطره ای که در هر دو کشور بیم بازگشت به دیکتاتوری میرفت، اکنون بنظر میرسد که دموکراسی در این کشورها در حال استقرار می باشد. در جنوب اروپا دو کشور یونان و ترکیه پس از پشت سر گذاشتن حکومت های نظامی دوران بعد از جنگ جهانی دوم، اکنون در حال حرکت بسوی دموکراسی و تأسیس حکومت های قانونی هستند. مایه امیدواری است که این تحولات که در جهت پیشبرد دموکراسی در مناطق شمال، غرب و جنوب اروپا صورت گرفته با کوشش و حمایت مؤسسات منطقه ای مخصوصاً جامعه مشترک اروپا تأیید و تقویت گردیده است. در اینجا لازم است که از وقایع اخیر شرق آسیا، کره جنوبی، فیلیپین، تایلند و برمه که بنظر میرسد نمایانگر حرکت مشابهی در جهت تأمین آزادی های فردی و تأسیس حکومت مسئول در آن مناطق میباشد نیز یاد گردد.

سومین تحول بعد از جنگ جهانی دوم که در این مقوله حائز اهمیت میباشد به بلوک کشورهای سوسیالیست مربوط میشود. بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم با اشغال نظامی اروپای شرقی توسط استالین و تحمیل رژیمی مشابه روسیه به این منطقه، دورنمای دموکراسی و حکومت قانون در این کشورها تیره و تار گردید. این اشغال بدون تردید نه تنها سیاستی بود مبتنی بر ایدئولوژی سیاسی بلکه به الویت های امنیتی و ایجاد سپری محافظ در مقابل حملات احتمالی غرب در آینده نیز ناظر بود (چون روسیه از سال ۱۸۰۰ در معرض سه حمله بزرگ از طرف غرب قرار گرفته که تلفات سنگینی باین کشور وارد ساخته بود). اما با گذشت زمان وضع تغییر کرد. با مرگ استالین طومار سیاه رژیم ترور او با نطق معروف خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ در هم پیچیده شد. چندین شورش عمومی در آلمان غربی، مجارستان، لهستان و چکسلواکی بوقوع پیوست که همگی خواهان "سوسیالیسم با چهره ای انسانی" بودند و هرچند که این شورشها با توسل بزور شدت درهم کوبیده شد ولی این واقعیت بنحو فزاینده ای آشکارتر میگردد که در مقابل شرایط دگرگون زمان مسئولین امور مجبورند نرمش و انعطاف بیشتری از خود نشان دهند که در نتیجه امکانات بهتری برای رسیدن به جامعه ای آزادتر و بازتر و شاید مبتنی بر اصول

دموکراتیک قانون اساسی سال ۱۹۳۶ شوروی فراهم میشد (جالب اینجاست که این قانون در اوج دوران ترور استالین بتصویب رسیده بود). شرایط متغییر زمان عبارت بود از : ۱- عدم بحران های بزرگ بین المللی که این بحران ها در گذشته خود اقدامات فوق العاده اضطراری را توجیه مینمود. ۲- ظهور یک اقتصاد پیشرفته که بلحاظ پیچیدگی روزافزونی اداره و کنترل آن توسط نظامی که متکی بر قدرت مرکزی بود حتی بکمک کامپیوتر هم مشکل بود. ۳- بالا رفتن سطح تحصیلات و آگاهی جامعه و نتیجتاً بروز نارضایتی از فرمانروائی مطلق حزب حاکم و مداخله آن در زندگی افراد. ۴- گسترش افکار انسان دوستانه و آزادی خواهانه غربی علیرغم وجود "پرده آهنین" و کنترل و سانسور اطلاعات. ۵- پیدایش احساس کمبود ارزشهای معنوی و روحانی در بین عده روزافزونی از مردم در جامعه ای که تماماً متکی بر ماده گرایی بود.

این گرایش ها با ظهور تغییرات شدید و ناگهانی در لحن و روش دولت شوروی از سال ۱۹۸۵ که میکائیل گریباچف بعنوان دبیر کل حزب کمونیست شوروی روی کار آمد و با جدیت شروع به پیشبرد سیاستهای گلاسنوست (آزادی) و پرستوریکا (تجدید سازمان) نمود توجه مردم جهان را بخود جلب کرد. این تحولات در روسیه و اروپای شرقی با وقایع مشابهی در چین همراه بوده است، کشوری که در سالهای اخیر رهبران آن پس از دهها سال حکومت زور و استبداد که در طی دهه ۱۹۶۰ با انقلاب فرهنگی به اوج خود رسید شروع به پذیرش سیاست عدم تمرکز قدرت و تأمین آزادی های بیشتر نموده اند.

با نگرشی وسیع تر میتوان گفت که از پایان جنگ جهانی دوم ببعد بین رژیم های سرمایه داری دموکراتیک و بلوک شرق علیرغم درگیری های پراکنده، از نظر عقاید و روشها پیوسته یک نوع هم گرایی و یا نزدیک شدن خط عقیدتی وجود داشته است. از یک طرف کشورهای کمونیستی بتدریج شروع به پذیرفتن سیاست عدم تمرکز قدرت نموده و آزادی فردی بیشتری برای شهروندان خود قائل شده اند یعنی آنچه که نقطه نظر اصلی دموکراسی های غربی میباشد. از سوی دیگر دموکراسی های غربی نیز گامهای بزرگی در راه کاهش نابرابری های اقتصادی در قلمرو خود برداشته اند، اقدامی که آنها را به ارزشهای اصلی بلوک کمونیست نزدیک تر ساخته است.

البته این تصویر مثبت را که نشانه ای از تکامل مؤسسات سیاسی در سطح جهان میباشد باید در مد نظر قرار داد. با توجه به تعریفی که از حکومت استبدادی شده است میتوان گفت اکثر دول عضو سازمان ملل که اکثریت جمعیت جهان را در بر میگیرند هنوز اصولاً استبدادی هستند و در زمینه حکومت قانون و احترام به حقوق بشر دارای نارسائی هائی میباشد (برای تجزیه و تحلیل دموکراسی و رعایت حقوق بشر از ناحیه کشورهای جهان در عصر حاضر به جدول شماره ۴ و نقشه ای که در آخر فصل بیست و پنجم آمده است مراجعه شود). دموکراسی های موجود نیز خود هنوز معایب بزرگی دارند باین معنا که فساد بنحو گسترده ای در آنها وجود دارد و دیدگاهشان تقریباً همیشه محدود است بطوریکه بجای تأکید بر مصالح عمومی بر منافع یک گروه خاص تکیه میشود. با این حال پیشرفت زیادی حاصل شده است و بدیهی است که تشکیلات دموکراتیک هرچند کامل نیست ولی گامی در مسیر صحیح بوده است و نسبت به نظام های سیاسی پیشین مرحله بالاتری در جریان تکامل عدالت اجتماعی بشمار میرود. بنابراین این نکته حائز اهمیت است که دول و ملل جهان منافع مشترک خود را در پیشرفت آرمان های دموکراتیک بدانند. همانند استقلال ملی و فرهنگی،

توسعه و گسترش اصول دموکراسی و حکومت قانون در سطح کشورها نیز خود تأسیس یک فدراسیون دموکراتیک جهانی را که مآلاً بعنوان تنها وسیله موثر حفظ یک صلح پایدار در جهان خواهد بود امکان پذیر میسازد.

آزادی زنان

بحث در باره ظهور دموکراسی و حکومت های قانونی در دوران جدید دو موضوع مهم دیگر را نیز در بر میگیرد که بلحاظ دارا بودن اهمیت مخصوص، آنها را بطور جداگانه مورد بحث قرار میدهیم. اولین موضوع آزادی زنان و برخورداری آنان از حقوق اجتماعی مساوی با مردان و بخصوص شرکت همه جانبه آنان در امور اجتماعی میباشد. این موضوع نه فقط بلحاظ این واقعیت که زنان نیمی از جمعیت جهان را تشکیل میدهند حائز اهمیت میباشد بلکه بیشتر بخاطر اینکه خصوصیات زنانه نیز باندازه صفات مردانه در توسعه و پیشرفت یک جامعه متعادل و متکی بر عدالت اجتماعی مؤثر است.

"صلح عمومی و پایدار بدون شرکت کامل و مساوی زنان در روابط بین المللی و بخصوص در امر تصمیم گیری در مورد صلح، امکان پذیر نیست . . . این امر واضح و روشن است که زنان در سراسر جهان علاقه خود را بصلح و آرزوی داشتن نقش مهمتری در همکاریهای بین المللی و استقرار صلح و دوستی بین ملتها بخوبی نشان داده اند. باید کلیه موانعی که بر سر راه شرکت زنان در پیشبرد صلح و همکاری های بین المللی چه در سطح ملی و چه بین المللی وجود دارد هرچه زودتر رفع گردد." (۲۲)

این نظر با توجه به سوابق عمومی فعالیت های زنان در طی قرن گذشته و قرن حاضر تأیید میگردد، فعالیت هایی که نشان میدهد زنان با وجود همه موانع باز دارنده ای که جامعه به آنان تحمیل کرده است بطور پیوسته تقریباً در همه جنبش های پیشرفته نقش رهبری داشته اند که مهمترین آنها نهضت های مبارزه با بردگی، منع مشروبات الکلی و اصول اشتراکی در قرن نوزدهم و جنبش های حقوق بشر، حفظ محیط زیست و صلح در قرن بیستم بوده است.

"سوابق آراء زنان (در ایالات متحده) نشان میدهد که آنها اکثراً طرفدار حفاظت محیط زیست، کنترل اسلحه، لغو مجازات اعدام و بیشتر متمایل به دادن رأی علیه تسلیحات میباشد."

(نقل از صفحه ۱۱۵ کتاب *Women in the World* تألیف Seager و Olson)

کریستابل پانکهرست (۱۹۵۸ - ۱۸۸۰) در تاریخ هفتم ماه اوت سال ۱۹۱۴ یعنی سه روز پس از آغاز جنگ جهانی اول چنین مینویسد :

"اگر از ابتدا زنان شریک مساوی مردان بودند تمدن بشری کلاً مسیر دیگری پیموده بود و در نتیجه امروز بشریت به مرحله ای غیر از این لحظات مصیبت بار و هولناک رسیده بود.

مردان زیادی هستند که افکار درخشان و سازنده ای دارند ولی تنها با کمک و همراهی زنان میتوان مدینتی را بنیان نهاد که بغیر از این تمدن ستم پیشه، غارتگر و ویرانگر امروزی باشد. پس از پایان گرفتن این مصائب تنها با کمک زنان در مقام مساوی با مردان میتوان به نجات جهان شتافت." (۲۳)

جدول شماره ۴

تعداد کشورهای دموکراتیک و غیر دموکراتیک

درصد کل جمعیت	کشورها	تعداد کشورها و ایالات مستقل						رژیم
		مجموع	اقیانوسیه	اروپا	آسیا	آمریکا	آفریقا	
۴۳/۵	۴۱/۲	۴۹	۳	۱۶	۹	۱۸	۳	دموکراسی های چند حزبی
۵۰/۱	۴۷	۵۶	-	۹	۱۹	۳	۲۵	کشورهای یک حزبی
۶/۴	۱۱/۸	۱۴	-	-	۲	۳	۹	دولت‌های نظامی
%۱۰۰	%۱۰۰	۱۱۹	۳	۲۵	۳۰	۲۴	۳۷	مجموع
-	-	(۱) ۵۱	۹	۸	۹	۱۱	۱۴	کشورهایی که جزو آمار نیست
%۱۰۰	%۱۰۰	۱۷۰	۱۲	۳۳	۳۹	۳۵	۵۱	جمع کل

۱- بیشتر کشورهایی که در آمار نیست کمتر از یک میلیون نفر جمعیت داشته اند.

منابع: World Human Rights Guide تألیف Charles Humana از انتشارات Pan Book سال ۱۹۷۸ - ساندی

تلگراف مورخ ۳۰ اکتبر ۱۹۸۸.

جدول شماره ۵

دستمزد زنان برحسب درصدی از دستمزد مردان در مقابل کار مساوی

اطلاعات مربوط به دهه ۱۹۸۰

کشورها	میزان درصد
برمه - دانمارک - هنگری - ایتالیا - نروژ - سری لانکا.	از ۸۰ درصد بالایا
استرالیا - اطریش - بلژیک - فنلاند - فرانسه - آلمان - اسرائیل - کنیا - هلند - پرتغال - تانزانیا - اتحاد شوروی.	۷۰ تا ۷۹ درصد
کانادا - چکسلواکی - مصر - ایرلند - سوئیس - تایلند - انگلستان - ایالات متحده - ونزوئلا .	۶۰ تا ۶۹
ژاپن - کره - پرو .	۵۰ تا ۵۹

منابع: کتاب Woman in the World: An International Atlas تألیف Pam Olson و Joni Seager

از انتشارات Pan Book سال ۱۹۸۶ .

از آغاز تمدن بشری در واقع در همه جوامع زنان مقامی پایین تر از مردان داشته اند. این امر نه تنها مانع رشد و شکوفائی استعدادهای زنان گردیده بلکه بطور کلی پیشرفت جامعه را نیز محدود ساخته است. عقب ماندگی زنان در گذشته معلول هیچیک از خصوصیات ذاتی آنان نیست بلکه بخاطر قید و بند هائی بوده که اجتماع به آنان تحمیل کرده است که در نتیجه آن، تنها عده معدودی از زنان موفق شده اند به مقامات برجسته اجتماعی یا علمی و هنری برسند و آنهایی هم که باین درجات نائل شده اند مانند "بودیسیا" (ملکه قبیله ای بود در بریتانیا در حدود ۶۰ سال بعد از میلاد - مترجم)، الیزابت اول، ملکه انگلستان یا کاترین کیبر، ملکه روسیه مجبور شده اند کم و بیش مانند مردان رفتار نمایند. ادیان در این مورد استثناء هستند چه که زنان غالباً جزو برجسته ترین پیروان اولیه پیامبران بوده اند و زنان مقدسی که در ادیان مختلف ظاهر شده اند تا حدی دید جامعه را نسبت به زن تغییر داده اند. (۲۴)

مؤسسين ادیان بزرگ همگی بالاتفاق با تاکید بر تساوی روحانی زن و مرد در پیشگاه خدا مقام زن را محترم شمرده اند. بعضی حتی از این نیز فراتر رفته اند چنانچه حضرت محمد دستورات بخصوصی در مورد حفاظت زنان صادر فرموده اند. با این حال ادیان هنگامیکه روحانیت اصلی خود را از دست میدهند و رو به اضمحلال می گذارند خود یکی از بزرگترین موانع آزادی زنان میگردند چنانچه این واقعیت بار دیگر توسط بنیاد گرایان اسلامی که امروزه میکوشند چرخ زمان را بعقب برگردانند بخوبی نشان داده میشود. (۲۵)

در جهان مسیحیت کلیسای کاتولیک که در طی قرن ها اصرار داشته که زنان را اساساً در چهارچوب وظائفی از قبیل آشپزی، بچه داری و خانه داری نگهدارد یکی از مخالفین اصلی آزادی زنان در غرب بشمار میرود. این نکته قابل توجه است که عموماً کشورهای کاتولیک در دادن حق رأی به زنان بسیار کند بوده اند. در بین سه کشور بزرگ انقلابی غرب (که در جنبش های پیشرفته همه آنها کم و بیش نقش رهبری داشته اند) جنبش زنان در کشور کاتولیک فرانسه موفقیت نسبتاً کمتری داشته است تا کشورهای انگلستان و ایالات متحده که پروتستان هستند. اینجا لازم به تذکر است که سوابق پروتستان ها هم در این زمینه زیاد مثبت نیست زیرا هنوز بر اساس اعتقادات دیرینه با تکیه بر افسانه آدم و حوا زن را موجودی وسوسه گر دانسته و برای حفظ چهارچوب اخلاقی جامعه کنترل شدید زنان را لازم میدانند.

غرب در دوران جدید در آزادی زنان نیز مانند سایر جنبش های پیشرفته نقش رهبری داشته است. در قرن نوزدهم پیشرفت در این زمینه با مقایسه با سایر اصلاحات اجتماعی زمان فوق العاده کند بود بطوریکه موجب بروز احساس نارضایتی عمیقی گردید که سرانجام یک دهه قبل از جنگ جهانی اول منتهی به جنبش حق رأی شد. دو جنگ جهانی باعث پیشرفت قابل ملاحظه زنان گردید ولی تا دهه ۱۹۶۰ بخوبی آشکار بود که این پیشرفت از کلیت و جامعیتی که انتظار میرفت برخوردار نیست. از این دهه بیعد این جنبش تولدی تازه یافت تا در راه آزادی کامل زنان در همه سطوح (و سرانجام در صحنه جهانی) تلاش نماید و جامعه را در جهتی پیش ببرد که در اداره امور آن زنان و مردان بنحو مساوی شریک باشند.

در انگلستان اولین بیانیه در باره آزادی زنان که معمولاً بعنوان استیفای حقوق زن (سال ۱۷۹۱) معروف است توسط ماری ولستون کرافت (۱۷۹۷-۱۷۵۹) منتشر شد که تا حدی از اصول کلی مساوات که توسط انقلابیون فرانسه عنوان شده بود الهام گرفته بود.